

افسانه سازیهای اله

درباره روح، اصحاب کهف، و

ذوالقرنین

شان نزول سوره الكهف

" مشرکین از رسول خدا (ص) سئوالاتی میکردند که یهودیان بنی قریظه و بنی النضیر تلقین کرده بودند . گفته بودند اگر جواب سئوالات را شنیدند بدانند این پیامبر، همان پیامبری است که خدا وعده داده است و اگر جواب نشنیدند بدانند او شخص دروغگو و متقول [افترا زننده و دروغ باف] است . اینان نزد پیامبر آمدند و آن سئوالات را مطرح کردند . رسول خدا به آنان وعده داد که در موعد معین به آنها جواب بدهد . ولی وحی خدا نرسید و جواب

سئوالات به تأخیر افتاد و جبرئیل در آن میعاد نیامد!!]. مشرکین گفتند: چون محمد جواب سئوالات را به تأخیر انداخته است، پیامبر نیست، بلکه دروغگو و متقول است. سپس **سوره کهف** در جواب آنها نازل گشت. ابتدای این سوره تکذیب مشرکین است. چنانکه **محمد بن اسحق** از **عکرمه**، او از **ابن عباس** روایت کنند، مشرکینی که نزد یهودیان رفته بودند تا از وضع پیامبر از آنها پرسند عبارت بودند از: **نضر بن حارث بن کله** و **عقبه بن ابی معیط** و مسائلی که یهودیان به آنان تلقین کرده بودند سه چیز بوده: **اول: در باره جوانانی بود که در روزگار نخستین بود اند و موضوع این جوانان (اصحاب کهف) نزد آنان عجیب مینمود که چسان به آنان گذشته است. دوم:** در باره مردی بود که طواف بوده و از اثر طوف و سیر به مشارق و مغارب زمین رسیده بود و میخواستند خبر او را دریافت کنند. **سوم:** از مسئله روح بوده که چه چیز است؟

گویند تأخیر جوابهای مزبور تا پانزده روز به طول انجامید و خداوند در این زمینه چیزی از وحی نمیفرستاد و **جبرئیل** هم نزد وی نمی آمد. اهل مکه به زبان آمده و اراجیف و بدگویی را نسبت به پیامبر شروع کردند و این موضوع پیامبر را سخت ناراحت کرد تا اینکه **جبرئیل** آمد و **سوره کهف** و **یسئلونک عن الروح** را نازل نمود " ^۱

^۱ نمونه بینات در شأن نزول آیات - تألیف دکتر محمد باقر محقق - جلد اول - چاپ سوم - صفحه ۵۱۶

خلاصهء مطالب

یک نفر آمریکائی که هم اکنون راجع به تاریخچه سکولاریسم در کشورهای اسلامی به پژوهش اشتغال دارد، اخیراً تلفنی با نگارنده تماس گرفت و درخواست کرد، منابعی را که به زبان انگلیسی در مورد زندگی و افکار **عمر خیام**، شاعر، ریاضی دان، و متفکر بزرگ ایران وجود دارد به او معرفی نمایم، که البته نگارنده آگاهی چندانی در این مورد نداشت.

داستان کوتاه بالا به اینجهت نقل شد، تا از خوانندگان گرامی پرسش شود که: آیا این آقای آمریکائی پیش از برقراری تماس تلفنی با نگارنده حداقل نام **خیام** را شنیده و یا در جایی خوانده بوده است، یا خیر؟

نگارنده یقین دارد که پاسخ تمام خوانندگان گرامی مثبت خواهد بود، یعنی در هر زمان که یک نفر آشنا یا بیگانه، به شما مراجعه کند و از شما در مورد شخصی ثالث، فرض کنید، **اسکندر کوروشی**، پرسشی بنماید، شما تردیدی نخواهید داشت که پرسش کننده، قبلاً از این نام و مطالبی، ولو مختصر، راجع به صاحب آن آگاهی داشته است.

آیه شماره ۸۳ **سورهء الکهف**، خطاب به **محمد**، در پاسخ سؤال مربوط به "**ذوالقرنین**" چنین شروع شده است: **يَسْئَلُونَكَ عَنِ ذِي الْقَرْنَيْنِ** . . یعنی از تو در باره "**ذوالقرنین**" سؤال میکنند. . .

پس با توجه به مقدمهء بالا ما باید، در مورد داستان "**ذوالقرنین**"، بپذیریم که پرسش کنندگان از **محمد** در مورد این شخص (یعنی **ذوالقرنین**)، بطور مسلم و یقین، حد اقل از وجود شخصی با این شهرت، لقب، یا نام کاملاً آگاهی داشته و از **محمد** درخواست کرده اند که آگاهی بیشتری راجع به او در اختیارشان بگذارد و به احتمال زیاد بسیاری از دیگر مردم عربستان نیز مانند پرسش کنندگان مذکور، حداقل، با نام "**ذوالقرنین**" آشنائی داشته اند.

با این ترتیب، ما برای پیدا کردن "**ذوالقرنین**" واقعی باید به دنبال شخصی بگردیم که در زمان **محمد**، در صحرای عربستان، به این نام شهرت داشته است و چنین شخصی نه **اسکندر گجستک** میباشد و نه **کوروش بزرگ**. **کوروش بزرگ** نزدیک به یک هزار و دویست سال و **اسکندر گجستک** نزدیک به هزار سال پیش از ادعای بعثت توسط **محمد**، زندگی میکردند. تا آنجا که تاریخ نشان میدهد، برای هیچ یک از این دو نفر در عصر خودشان کوچکترین مورد و دلیلی وجود نداشته است که بتوان آنان را "**ذوالقرنین**" نام نهاد و نیز در طول قرن‌ها که از زندگی آنان تا عصر **محمد** گذشته بوده است، هرگز

نمیتوان موردی را ذکر نمود که یکی از این دو نفر را، به مناسبتی، به لقب "ذوالقرنین" ملقب ساخته باشند.

پس این تصور کاملاً نابخردانه و غیر منطقی خواهد بود که جمعی از اعراب در زمان محمد، ناگهانی و بی جهت، یکی از این دو نفر را با لقب "ذوالقرنین" شناخته و راجع به او از محمد پرسش کرده باشند! به ویژه اینکه هیچ کدام (تأکید مینماید هیچکدام) از نشانیهای قرآن راجع به اقدامات "ذوالقرنین" در مورد هیچ یک از این دو نفر مصداق ندارد.

- اسکندر، از مقدونیه (در کشور یونان) بپا خاسته و بر خلاف متن صریح قرآن، هرگز حتی یک قدم به آن سوی یونان، یعنی به طرف غرب نرفته است تا، در انتهای مغرب، نحوه غروب کردن خورشید را در چشمه ای از لجن یا آب جوش مشاهده نماید! در مورد رفتن او به مشرق نیز (هرگاه تمام داستانهای مربوط به او درست باشد) از حدود هندوستان فراتر نرفته بوده است تا، در انتهای مشرق، طلوع خورشید را در وقت بیرون آمدن از زمین ببیند!

- کوروش بزرگ نیز از سوی غرب، خیلی دورتر از غرب عراق فعلی مسافرت نکرده و از سوی مشرق نیز حتی به همان حدودی که در مورد اسکندر میگویند نرسیده بوده است.

بعلاوه در شرح زندگی این دو نفر نسبت به وجود اقوامی به نام "یاجوج و ماجوج" و ساختن سد در مقابل آنها و نیز به هیچ یک از سایر اقداماتی که قرآن به

"ذوالقرنین" نسبت داده، کوچکترین اشاره ای به عمل نیامده است!

آیات مربوط به ذوالقرنین در قرآن و شرح گفتگوهای بسیار صمیمانه ای که "الله" با او داشته است، به خوبی نشان میدهد که وی شخصی کاملاً عادل و مهربان و نیز از مقربان درگاه "الله" محسوب میشده است. آیا این مشخصات در اسکندر بیرحم و جنایتکار وجود داشته است؟

در دین اسلام بسیاری از اعمال و افعال انسان گناه شمرده شده است که تعدادی از آنها را با صفت کبیره توصیف و از سایر گناهان متمایز ساخته اند و نیز از میان گناهان کبیره، ده مورد را که در آیه های شماره ۱۵۱ تا پایان ۱۵۳ در سورهء الانعام در قرآن ذکر شده است، گناهان کبیرهء درجه یک به حساب آورده اند.

در رأس گناهان کبیره "شرک به خداوند" قرار دارد که "الله" آن را گناهی غیر قابل بخشش برشمرده و صریحاً اعلام داشته است:

ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذالک لمن یشاء و من یشرک بالله فقد افتری اثماً عظیماً (النساء- ۴۸)

(به درستی که خدا نمی آمرزد که شرک آورده شود به او و می آمرزد آنچه را که پائینتر از آن است از برای هرکس که بخواهد و کسی که شرک آورد به خدا پس به تحقیق مرتکب شد گناهی بزرگ)

در حالی که اسکندر گجستک به خدایان افسانه ای یونان معتقد بوده و حتی گویا خود را پسر ژوپیتز (خدای خدایان بنا بر افسانه های قدیم یونان) میدانسته و به اینجهت، طبق صریح آیات قرآن مشرک و غیرقابل بخشش محسوب میشده است. با این ترتیب، هنگامی که در آیه ۹۸ از قول "ذوالقرنین" گفته شده است: "این رحمتی است از پروردگارم". آیا منظورش "الله" بوده است یا "ژوپیتز"؟ به همین ترتیب، کوروش بزرگ نیز مشرک محسوب میشود، زیرا به "اهورامزدا"، یعنی خدائی غیر از "الله" اعتقاد داشته است.

حال چگونه یکی از این دو نفر، که طبق صریح آیات قرآن، مشرک و غیر قابل بخشش میباشند، میتوانند، از مقربان عزیز "الله" محسوب گردند؟ و یا وقتی که ذوالقرنین در پاسخ خود به خدا گفته است که: ایمان آوردندگان را از مجازات مصون خواهد داشت، آیا منظور ایمان آوردن به ژوپیتز (در مورد اسکندر) و یا به اهورا مزدا (در مورد کوروش) بوده است؟ یا ایمان به "الله"؟

۸۸۸۸۸۸۸۸۸۸

پس این سؤال پیش می آید که "ذوالقرنین" مورد نظر، یعنی انسان مشخص و معلومی که سؤال کنندگان از محمد او را به این نام میشناخته و راجع به او پرسش کرده بوده اند که بوده است؟

در این جزوه مستنداً به این سؤال پاسخ داده شده که این شخص یکی از پادشاهان قدیم یمن از سلسلهء حمیریان، به نام شمیر یرعش بوده است که چون موهای

خود را در دو طرف سر خود، مانند دو شاخ، می بافته و به پشت سر می انداخته، لذا به "ذوالقرنین" یعنی صاحب دو شاخ ملقب بوده است.

بطور نمونه، قسمتی از شرحی را (که در متن جزوه وجود ندارد) از لغت نامه دهخدا - مقابل کلمه "حمیریان"، در اینجا نقل مینماید:

" نام سلسله ایست که پیش از اسلام در یمن حکمرانی داشتند و بزرگترین و متمدنترین دولت عربی را به وجود آوردند. این سلسله در زمان جاهلیت ظهور کرد و آبادانی و عمرانی به دست آنان در حضرموت و یمن به وجود آمد که هنوز هم آثار آن محو نشده است. آنان بندها و سدها و باغات و باغچه ها و کاخهای عظیم بنیاد کرده بودند که باغ ارم و سیل عرم [؟! که آبادیها را خراب کرد!] از جمله آنهاست.

بزرگترین و مشهورترین پادشاه حمیریان شداد نام داشت. و ذوالقرنین پادشاه حمیری یکی از جهانگردان بزرگ عالم بود که ممالک زیاد تحت تسلط خویش در آورد و حتی به ظلمات هم رفت..."

آخرین پادشاه از سلسله حمیریان، ذونواس نام داشته که در زمان او، سپاهییانی از سوی پادشاه حبشه، به فرماندهی ابرهه، یمن را تصرف کرده و آن سلسله را منقرض ساخته اند. (۵۲۵ میلادی - ۹۷ سال شمسی پیش از هجرت).

برای ختم این مطلب، باز هم به نقل چند جمله دیگر از همان لغت نامه و همان شرح میپردازد:

" . . . بعدها نویزن نام حمیری به ایران پناهنده گشت و به یاری کسری [نوشیروان] حبشیان را از خاک خود براند و به این طریق سرزمین یمن تابع پادشاهی ایران گشت و فرمانداران ایرانی آن کشور را اداره میکردند . . . "

بعد از تسلط بیگانگان حبشی و ایرانی بر کشور یمن، دیگر آن کشور، در مقایسه با سایر کشورهای منطقه، هرگز به عظمت و شکوه پیشین باز نگشته است و مردم یمن، و نیز اکثر قبائل موجود در عربستان، که یمنی تبار بوده اند، همگی به پادشاهان یمنی تبار سابق خود علاقه داشته و به آنان افتخار میکرده اند.

در آن زمان که در بین اکثریت قریب به اتفاق مردم عادی در یمن و عربستان سواد خواندن و نوشتن وجود نداشته است، شرح دوران شکوهمند سابق و اقدامات افتخار آمیز هر یک از آن پادشاهان، از هر حافظه و نسل، به حافظه و نسل دیگر، همواره همراه با شاخ و برگ و دروغ فراوان منتقل میشده و به نحوی پُر از اغراق و تخیلات شگفت آور بوده است.

به موجب آن افسانه ها، بطوری که در متن همین جزوه نقل شده است: یکی از پادشاهان یمن، در آذربایجان! افراسیاب و ترکان را شکست داده و دیگری نسناسان؟! را نابود کرده و سومی، که نامش افریقیس بوده، شهر آفریقا؟! را به نام خود بنا کرده، یکی دیگر

روم را شکست داده و به دادن خراج وادار کرده است یکی دیگر بهمن پادشاه ایران را شکست داده و پادشاه چین را نیز کشته است.

در شرح حال شَمَرِ یَرَعَش میخوانیم:

" لقب او ذوالقرنین بود، و ایشان [اهالی یمن] گویند: اسکندر رومی را به دور جای رفتن به شَمَرِ مَثَل زده اند. و ذوالقرنین نخست او را لقب بوده است."

این پادشاه به موجب آن افسانه ها، گشتاسب پادشاه ایران را به اطاعت خود در آورده و شهری را که در جای سمرقند بود، خراب کرد، و به همین جهت شهری را که بجای آن ساخته شده است، سمرقند، یعنی شَمَرِ کَند نامیده اند.

در هر حال، تنها شخصی را، که از سالها پیش از محمد، تقریباً تمام مردم عربستان با لقب "ذوالقرنین" میشناخته اند و او را صاحب فتوحات عظیم و فراوان میدانسته و به او افتخار میکرده اند، همین شَمَرِ یَرَعَش بوده است.

ضمناً ما میدانیم که دیوار بزرگ چین به منظور جلوگیری از هجوم دو طایفه غارتگر و بیرحم به اسامی "مانچو و مانگل" ساخته شده بوده است. اعراب قادر به تلفظ "گاف" و "چ" نبوده اند، یعنی "گاف" را "جیم" و "چ" را نیز "سین" یا "جیم" تلفظ میکرده اند. با این ترتیب چون داستان ساخت این دیوار بزرگ، از طریق بازرگانان به یمن و عربستان رسیده، به تدریج و در طی سالهای

طولانی، نام "مانچو و مانگل" به "یاجوج و ماجوج" تغییر یافته و ساختن آن نیز به ذوالقرنین، همان شمر پرعش، پادشاه سابق یمن منسوب شده است.

بعلاوه چون، چند دفعه به شرحی که تفصیل آن در این جزوه وجود دارد، در تورات نام قوم غارتگر "ماجوج" ذکر شده است، که گویا فعلاً در پشت یک سد از هجوم به بنی اسرائیل باز داشته شده اند!، لذا یهودیان عربستان نیز بی میل نبوده اند که در صورت امکان از ارتباط بین این دو "ماجوج" و نام واقعی کسی که سازنده سد در مقابل آنها بوده است آگاهی یابند.

در هر حال، پاسخهای "الله" که در تأیید آن افسانه ها (با افزودن مقداری دروغ به اصطلاح شاخدار و خجالت آور بر آنها) نازل شده است نشانگر وجود جهل مرکب در "الله" و نا آگاهی کامل او از حقایق امور میباشد و حتی ثابت میکند که "الله" در ساختن افسانه و دروغ نیز بسیار ناشی تر از مخلوقات خودش! بوده است.

اما، ما میدانیم اولین کتاب تاریخ مربوط به اسلام، که به دست ما رسیده، در اصل مربوط به شخصی به نام محمد ابن اسحق (وفات ۱۵۰ یا ۱۵۱ ه.ق.) بوده، که متجاوز از پنجاه سال بعد، توسط شخص دیگری به نام ابو محمد عبدالملک بن هشام (وفات ۲۱۸ ق.م.) با افزودن و حذف مطالب بسیار، به نام "سیره النبویه" بازنویسی شده است و بقیه تاریخهای معتبر یا نامعتبر اسلامی در سالها و حتی دهها سال بعد از این تاریخ نوشته شده اند.

ما هم اکنون، به احتمال زیاد میتوانیم حدس بزنیم که مهمترین دلیل بازنویسی کتاب "سیرة النبویه" توسط ابن هشام و حذف و افزودن مطالب به آن، از بین بردن و یا رفع و رجوع کردن همین قبیل دروغهای الهی بوده است.

در طول مدت بسیار طولانی که بین آغاز اسلام و نوشتن اولین تاریخهای اسلامی وجود داشته است، مورخان اسلامی و مفسران قرآن، بر مبنای حقایق مسلم و غیر قابل انکار، به دروغ بودن افسانه های مربوط به پادشاهان سابق یمن پی برده و مثلاً از تاریخچه دقیق و غیر قابل انکار احداث دیوار بزرگ چین (یعنی سد یاجوج و ماجوج) و نام اولین امپراطوری که ساختن آن را آغاز کرده کرده بود، یعنی چین شی هوانگ، آگاهی یافته اند، لذا، به منظور حفظ آبرو و کاستن از رسوائی های شرم آور برای "الله"، از یک سو از ذکر اینکه دیوار بزرگ چین همان سد ذوالقرنین در مقابل یاجوج و ماجوج میباشد و نیز از ذکر اینکه شمر یرعش، ملقب به ذوالقرنین، سازنده آن بوده است خودداری نموده اند و از سوی دیگر در زوایای تاریخ به تکاپو افتاده اند تا اینکه شخص دیگری را بیابند و بتوانند او را به عنوان ذوالقرنین به مسلمانان خالی الذهن قالب نمایند و بهتر از اسکندر گجستک کسی را نیافته و او را به این عنوان جا انداخته اند.

یکی از دلایل جا افتادن این نظر آن بوده است که اعراب همواره نسبت به ایران و ایرانیان نظری

غیردوستانه داشته اند و به همین جهت به اسکندر گجستک که شاهنشاهی هخامنشی را منقرض ساخته و بر ایرانیان تسلط یافته بوده است، احساس علاقه و محبت مینموده اند. در اوائل استقلال هندوستان، شخصی به نام ابوالکلام آزاد، به عنوان وزیر فرهنگ آن کشور جدیدالاستقلال منصوب شده بوده، که ظاهراً مسلمانی متعصب و مؤمن بشمار میرفته است. وی بر قرآن تفسیری نوشته بوده، که در آن در جائی که مربوط به سورهء الکهف میباشد، بنا بر دلائلی غالباً تخیلی، که قسمتی از آنها استناد به مطالب تورات میباشد، کوروش بزرگ را ذوالقرنین واقعی قرآن شناخته است.

این قسمت از آن تفسیر به زبان عربی ترجمه شده و در شماره اول روزنامه عربی زبان چاپ هند، به نام «ثقافةالهند» (مورخ مارس ۱۹۵۰) به چاپ رسیده است ولی بطوری که باستانی پاریزی نوشته است:

" . . . لازم به تذکر نیست که هیچکدام از کشورهای عربی - و اصولاً فرهنگ عرب- به نظر ابوالکلام آزاد اعتنائی نکرد. زیرا این یک پادشاه ایرانی و به هر حال یک ایرانی بود که در قرآن جای پائی می یافت و این نکته ای است که هیچ عربی آن را بر نمی تابد . . . " ^۲

^۲ - کوروش کیبیر- ذوالقرنین- تألیف: ابوالکلام آزاد- ترجمه: باستانی پاریزی- صفحه ۶



نقش بالدار کوروش
آنطور که سیاحان خارجی قرن پیش دیده‌اند.

(تصویر نقش کوروش بزرگ در بازارگاد، از صفحه ۱۲۳ کتاب کوروش کبیر (ذوالقرنین) - تألیف ابوالکلام آزاد - ترجمه باستانی پاریزی برداشته شده است ظاهراً همین نقش برای اولین بار الهام بخش و انگیزه‌ء ابوالکلام آزاد در نوشتن تفسیر و شرح مربوط به پذیرش کوروش بزرگ به عنوان ذوالقرنین قرآن بوده است.)

دشمنی اعراب نسبت به ایرانیان بقدری شدید می‌باشد که، به نظر میرسد، حتی "الله"، **خدای محمد**، از ته دل نسبت به ایرانیان احساسی غیردوستانه داشته است. زیرا هنگامی که ظاهراً اعراب از شنیدن خبر پیروزی سپاهیان خسرو پرویز بر رومیان ناراحت و دلتنگ بوده اند، در صدد دل‌داری بر آمده و با فرستادن آیاتی به آنان مژده داده است که بزودی ایران شکست خواهد خورد و آنان شادمان خواهند گردید:

۲- **غُلِبَتِ الرُّومُ** - ۳- **فِي آذُنِي الْأَرْضِ وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ عَلَيْهِمْ سَيَعْلَمُونَ**

۴- **فِي بَضْعِ سَنِينَ لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدِ وَ يَوْمَئِذٍ يُفْرِخُ الْمُؤْمِنُونَ**

۵- **يَنْصُرُ اللَّهُ يَنْصُرُ مَنْ يَشَاءُ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ**
 ۶- **وَ عَدَاةُ اللَّهِ لَا يَخْلِفُ اللَّهُ وَعْدَهُ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ**

ترجمه آیات:

۲- روم مغلوب شد

۳- [و این شکست] در سرزمینی نزدیک رخ داد.

اما آنها بعد از شکست به زودی غلبه خواهند کرد.

۴- در طول چند سال، همه کارها از ان خداست.

چه قبل و چه بعد. و در آن روز مؤمنان خوشحال

خواهند شد.

۵- به سبب یاری خداوند، خدا هر کس را بخواهد نصرت می‌دهد و او عزیز و حکیم است.

۶- این چیزی است که خدا وعده کرده، و وعده الهی تخلف نمی‌پذیرد. ولی اکثر مردم نمیدانند. (سوره الروم)

البته کوششهای ابوالکلام آزاد جهت قالب کردن کوروش بزرگ به عنوان ذوالقرنین قرآن نیز به این منظور نبوده است که برای این پادشاه بزرگ ایران افتخاری بتراشد و یا اینکه جائی برای او در قرآن باز کند بلکه، این مسلمان مؤمن و متعصب، پس از مردود شدن اسکندر گجستک جهت کسب این عنوان، قصد داشته است که برای معمای ظاهراً لاینحل ذوالقرنین قرآن راه حل موجهی پیدا کند و این رسوائی بزرگ "الله" را به نحوی که تا اندازه ای منطقی به نظر برسد پرده پوشی نماید.

پیشگفتار

پیش از آغاز سخن راجع به اصل مطلب، لازم میدانم که به عنوان پیشگفتار توضیحاتی را به استحضار خوانندگان گرامی برسانم:

مخالفان فعال محمد، اکثراً از افراد منطقی و روشنفکر در روزگار خود بوده اند. اینان نه تنها در رفتار و گفتار محمد کوچکترین دلیل قانع کننده ای در جهت تأیید ادعای او، که از طرف خداوند برای راهنمایی آنان مأمور شده است، مشاهده ننموده اند، بلکه در نظر آنان، هر قسمت از گفتار و هر جزء از کردار او به عنوان دلیلی غیر قابل انکار در کذب آن ادعا بشمار میرفته است.

با این وجود، باز هم در ته دل این افراد، احتمال بسیار ضعیفی وجود داشته است که شاید محمد واقعاً از سوی "الله"، خدائی به مراتب داناتر و قویتر از بت های کعبه، مأمور تبلیغ شده باشد. به اینجهت از هر کوششی به منظور کشف واقعیت امر و حصول اطمینان از آن فروگذار نمیکرده و همواره محمد را در برابر آزمایشهای تازه ای قرار میداده اند.

مهمترین آزمایشی که مخالفان محمد از او بعمل آورده و به اتفاق آراء مردودی وی را اعلام نموده اند، توسط دو نفر، به اسامی **نضر بن حارث** و **عقبه بن ابی معیط**، انجام شده است.

آری، این دو نفر به آزمایشی مبادرت ورزیده اند که در طی آن سندی قاطع در مورد دروغ بودن ادعای محمد به دست آمده و به نحوی او را رسوای خاص و عام گردانیده است که هنوز هیچ یک از به اصطلاح متفکران و مفسران اسلامی، با تمام کوششی که به عمل آورده اند موفق به زدودن اثرات نامطلوب آن نشده اند.

متعاقب آزمایش بسیار موفقیت آمیز مزبور، دیگر اکثریت قریب به اتفاق مردم مکه بر کذب ادعای محمد اطمینان کامل حاصل نموده اند.

به عبارت دیگر، آن دو نفر موفق شده اند که اسلام و محمد را در لجنی از رسوائی فرو ببرند، لجنی که گند آن در آن زمان سرتاسر مکه را فرا گرفته و تا ابد نیز از لابلای صفحات قرآن، در سر تاسر دنیای اسلام به مشام خواهد رسید و هرگز نیز برطرف شدنی نیز نخواهد بود!

اصل داستان:

بطوری که میدانیم، مخالفان فراوان **محمد**، از ابتدا از او مطالبهء معجزه میکردند که درخواستی کاملاً منطقی بوده است، اما چون **محمد** همواره در این مورد اظهار عجز مینموده و (از قول خدا) اظهار میداشته است که وی عیناً بشری مانند آنان میباشد با این تفاوت که خداوند از طریق **جبرئیل** برای او وحی میفرستد، لذا آنان هم بناچار از درخواست معجزه صرف نظر کرده و تصمیم گرفته اند که بجای آن از **محمد** سئوالاتی مشکل به عمل آورند و از او بخواهند که پاسخ درست آنها را از خداوند برای آنان دریافت کند.

ظاهراً آن دو نفر پس از مشورت با تعدادی از پیشوایان یهودی، سه سؤال از محمد بعمل آورده اند، که خلاصه و مضمون آنها به شرح زیر بوده است:

- **حقیقت روح چیست؟**
- **داستان اصحاب کهف، به درستی چه بوده است؟**
- **ذوالقرنین واقعی که بوده و چه کارهایی را انجام داده است؟**

مخالفان **محمد** این سه سؤال را به آگاهی او رسانده و به او گفته اند که: اگر واقعاً، همانطور که تو مدعی هستی، "الله"، یعنی خدای تو، خالق همه چیز است و از

همه چیز آگاهی دارد، از او بخواه که آگاهی های درست و حقایق مربوط به این سه سؤال را از طریق تو به اطلاع ما برساند.

محمد ابتدا متوجه اهمیت سئوالات نشده و قول داده است که پاسخ آنها را روز بعد از **جبرئیل** خواهد گرفت و به آگاهی سؤال کنندگان خواهد رسانید.

اما چون پاسخ دادن به سئوالات مزبور خارج از اطلاعات و معلومات خود **محمد** و **ابوبکر** و سایر مشاورانش بوده است لذا تهیه پاسخ برای آنها مدتی در حدود ۲۵ روز بطول انجامیده و بعد هم پاسخی به آن سئوالات داده شده است که هر یک را به تنهایی میتوان به عنوان دلیلی قاطع بر بی اطلاعی خداوند به حساب آورد.

ما از مطالعه این داستان و پاسخی که به سئوالات مطروحه داده شده است به خوبی متوجه میشویم که آگاهی های **محمد** در مورد آن سئوالات به مراتب کمتر از سؤال کنندگان بوده و آگاهی های "الله"، **خدای محمد**، نیز بیش از آنان نبوده است.

بدون تردید بسیاری افراد دیگر در آن زمان میتوانند اند پاسخی به مراتب بهتر و منطقی تر در اختیار سؤال کنندگان قرار دهند.

امتیاح و رسوائی اولیه

بجازی کودکانهء الله با محمد!!

مسلماً اکثریت قریب به اتفاق مردم بت پرست مکه و سایر نقاط عربستان، در آن زمان، به آنجهت بت های کعبه را میپرستیده اند که واقعاً تصور میکرده اند، پرستش آنها حاجاتشان را برآورده خواهد ساخت و آنان را از گزند حوادث محفوظ و مصون خواهد نمود و اگر "الله"، خدای محمد، بجای آنهمه ادعای خلاف واقع در مورد کارهای عجیب و غریب خود در گذشته و تهدید و وعید در مورد مجازاتها و پاداشهای خود در آینده و در دنیای دیگر، گوشهء بسیار ناچیزی از قدرت و توانائی خود را به این مردم نشان میداد، مسلماً همگی بدون چون و چرا خدایان کعبه را رها کرده و به پرستش این خدای جدید روی می آوردند.

مثلاً در مورد همین آزمایشی که **نضرین حارث** و **عقبه بن ابی معیط** ترتیب انجام آن را داده بودند، خدای محمد که (ظاهراً) پیشاپیش از همه چیز، از جمله این اقدام آن دو نفر، به خوبی آگاهی داشته، میتواندسته است، قبلاً، **جبرئیل** را بفرستد و **محمد** را از آمدن مخالفان و سئوالاتی

که مطرح خواهند کرد آگاه سازد و نیز پاسخهای جامع و قانع کننده ای برای آن سئوالات در اختیار **محمد** قرار دهد. اگر همین یک کار کوچک را خدای **محمد** انجام میداد، **محمد** میتوانست قبل از ورود مخالفان مزبور، بر مبنای اطلاعات واصله از **جبرئیل**، ورود قریب الوقوع آنان و مطالبی را که مطرح خواهند کرد به اطلاع اطرافیان خود برساند و بعد هم همینکه مخالفان مزبور وارد میشدند و پیش از آنکه سئوالات خود را مطرح سازند، تمام مراحل و جریاناتی را که به آمدنشان به آنجا منجر شده بود و قصدشان را مبنی بر طرح سئوالات و نیز عین آن سئوالات و پاسخهای آنها را به آگاهی همگان، از جمله مخالفان، برساند و از این آزمایش مفتخر و سربلند بیرون بیاید.

در این صورت کدام بت پرست ممکن بود در برابر چنین معجزه ای قرار بگیرد و مسلمان نشود؟ اما، ما در مطالعه و بررسی این داستان با کمال تعجب میبینیم که خدای **محمد**، یعنی همان خدائی که به محض آگاهی از شعله ور شدن آتش سوزان شهوت در وجود **محمد** و اشتیاقش برای بغل خوابی با **ماریه** **قبطی**، یا **زینب بنت جحش**، و یا دیگران فوراً با فرستادن آیاتی راه را برای وصال **محمد** با آنان هموار میساخته و به عبارت دیگر همواره وظیفه **دلال محبت** در مورد **محمد** را به عهده داشته است، در اینجا که آبروی **محمد** و از آن بالاتر آبروی اسلام و خود او در معرض خطر قطعی قرار داشته، نه تنها **محمد** را یاری نداده بلکه با انجام بچه

بازیهای خنده آور وی را در مقابل مخالفان تنها گذاشته و بالاخره هم نتوانسته است که پاسخهای قانع کننده ای برای سئوالات مطروحه بیان نماید و در نتیجه موجبات شکست وی را در نظر مخالفان فراهم ساخته است.

ما میبینیم که **محمد** قبلاً از ورود مخالفان خود و از سئوالاتی که مطرح خواهند کرد هیچگونه آگاهی قبلی نداشته و پس از طرح آن سئوالات نیز صریحاً از پاسخ آنها اظهار بی اطلاعی کرده و اظهار داشته است که: فردا از جبرئیل خواهد خواست که پاسخ سئوالات را از خدا ببرد و به او اطلاع دهد!

اما متأسفانه بر خلاف قول صریح **محمد**، روز بعد و روزهای بعد از آن **جبرئیل** بر وی نازل نشده و هر روز مخالفان مزبور و سایر مردم بت پرست مکه، وی را به باد تمسخر و استهزا گرفته و عقیده آنان مبنی بر اینکه نبوت **محمد** کاملاً کذب و بی اساس میباشد تقویت و پابرجا گردیده است.

البته مخالفان **محمد**، از جمله بسیاری از یهودیان و بت پرستان، در آن زمان به خوبی میدانسته اند که **محمد**، توسط هیئت مشاوران محرم و مخفی خود، مشغول بررسی و تحقیق برای یافتن پاسخهای مناسب برای سئوالات مطروحه میباشد و به محض یافتن چنین پاسخهایی آیات لازم را خواهد ساخت و آنها را به نام خدا و **جبرئیل** به آگاهی مخالفان خواهد رسانید.

در هر حال، بین ۱۵ تا ۲۵ و حتی ۴۰ روز(به اختلاف روایات) به این ترتیب سپری گردیده، تا (ظاهراً)

جبرئیل نازل شده و در مقابل سؤال محمد که در اینمدت کجا بودی؟ و چرا خداوند مرا در مقابل بت پرستان و مخالفان تنها گذاشت و آبروی مرا بُرد؟ جبرئیل دلیل بسیار بچگانه و خنده آور زیر را بیان نموده است!

" چون در آن روز که گفתי: فردا جبرئیل خواهد آمد و از سوی خدا پاسخ سئوالات را خواهد آورد، عبارت انشاءالله را بیان ننمودی، لذا خداوند ناراحت شده و فرستادن مرا تا امروز به تأخیر انداخته است!! "

آیا واقعاً نباید دعا کرد که خداوند متعال ابتدا عقل و شعوری به خودش بدهد؟

جبرئیل در همان موقع آیات زیر را به محمد ابلاغ کرده است:

و لا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَلِكَ غَدًا - إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ
وَأَذْكُرُ رَبِّكَ إِذَا نَسِيتَ وَ قُلْ عَسَى أَنْ يَهْدِيَنَّ رَبِّي لِأَقْرَبَ
مِنْ هَذَا رَشَدًا (سوره الکهف - آیات ۲۳/۴)

(نگو من فردا کاری انجام میدهم، مگر اینکه خدا بخواهد - و یاد کن پروردگارت را هرگاه فراموش کردی و بگو شاید که پروردگارم مرا هدایت کند تا نزدیک شوم به این از راه هدایت یافتن)

یعنی معلوم میشود که "الله"، خدای محمد، به علت خودخواهی فوق العاده ای که دارد، از اینکه محمد نگفته بوده است: انشاءالله (اگر خدا بخواهد) ناراحت شده و از او قهر کرده و به بهای بردن آبروی رسول و پیامبر خود،

در میان مردم، و شکست اسلام، از اعزام جبرئیل
خودداری ورزیده است تا او تنبیه و تأدیب نماید!!

ای کاش که "الله" عقلی به خودش میداد!

سؤالات مطروحه

اینک سؤالات مطروحه و دلایل طرح آنها:

الف - روح

مسئلهء روح همواره یکی از مسائل مورد علاقهء بشر در تمام قرون و اعصار بوده و در تمام نقاط دنیا بوده است.

انسانها مرتباً میدیده اند که افرادی از خویش و بیگانه، مانند آنان از مادر متولد شده، رشد کرده و تا سالها تمام عملیات یک فرد زنده را انجام داده است، بطور ناگهانی، در اثر تصادف، و یا بعد از مدتی بیماری، به صورتی بیحس و بیحرکت در می آید که اگر او را نسوزانند و یا دفن نکنند به علت تعفن که پیدا خواهد کرد، دیگر حتی نمیتوان به او نزدیک شد.

انسانها گمان میکرده اند (و هنوز هم این گمان در بین مردم در بسیاری از نقاط جهان وجود دارد) که در هنگام مرگ، چیزی نامرئی از بدن انسان و سایر موجودات زنده خارج میشود، که در هر زبان به آن چیز نامرئی نامی داده بوده اند، و در عربی آن را "روح" می نامیده اند.

در آن زمان، مردم عربستان هم مانند سایر مردم دنیا به شدت اشتیاق داشته اند که از حقیقت "روح" آگاهی یابند و بدانند که واقعاً این چیز نامرئی چیست و چرا و چگونه از بدن خارج میشود و بعد از خارج شدن از بدن به کجا میرود و چه بر سرش می آید؟

افسانه های مذهبی و عامیانه ای هم که در میان مردم موجود بوده، علاوه بر تناقضاتی که با هم داشته اند قادر نبوده اند به تمام سئوالات انسانها پاسخ قانع کننده ای بدهند. به اینجهت بعد از آنکه محمد از آوردن معجزه به منظور اثبات ادعای خود اظهار عجز کرده ولی آمادگی خود را برای پاسخ دادن به هر سئوالی که از او بکنند اعلام داشته است، آنان یکی از مسائلی را که مطرح ساخته اند همین معمای "روح" بوده است.

همانطور که گفته شد، محمد در پاسخ اظهار داشته است که خودش شخصاً هیچگونه اطلاعاتی راجع به سئوالات مطروحه، از جمله کیفیت "روح"، ندارد ولی قول داده است که روز بعد در این مورد، توسط جبرئیل، از "الله" پرسش نماید و هر پاسخی را که "الله" برای او فرستاد، به آگاهی پرسش کنندگان برساند و بطوری که

دیدیم "الله" آبروی محمد را برد و به علت اینکه او نگفته بود: انشاءالله (اگر خدا بخواهد) بین پانزده تا چهل روز (به اختلاف روایات) اعزام جبرئیل را به تأخیر انداخت!

طفیل المؤمنین های بسیار وقیح اسلامی، در طول قرون گذشته، مرتباً به مسلمانان خالی الذهن و بی اطلاع تلقین نموده و آنان را بر این باور کشانده اند که پاسخهای خداوند به سئوالات مردم همواره بقدری کامل، یعنی جامع و مانع و دندان شکن بوده که تمام محققان و دانشمندان غیر مسلمان جهان را نیز انگشت به دهان و حیران نموده است.

به موجب گفتار این طفیل المؤمنین ها، خداوند متعال همیشه طی هر یک از پاسخهای خود تمام اطلاعات لازم، در مورد سئوالات مطروحه را به مردم داده است ولی این مردم لجوج و خودسر باز هم تمرد ورزیده و به علت حسادتی که نسبت به محمد داشته اند، از قبول اسلام خودداری نموده اند.

آیهء زیر تنها پاسخی است که الله، یعنی خدای محمد، پس از پانزده یا چهل روز تأخیر در مورد سؤال مربوط به "روح" برای مردم ارسال داشته است:

" وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ، قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا " (سوره الاسرى یا بنی اسرائیل- آیه ۸۵)

ترجمه: از تو راجع به روح سؤال میکنند، بگو که روح از فرمان خدای من است و بشما داده نشده است از علم مگر اندکی!!!

بطوری که ملاحظه میشود در این پاسخ کوچکترین آگاهی جدیدی به مردم داده نشده است و چنین به نظر میرسد که آگاهی های "الله" نیز در مورد "روح" چیزی بیش از خود **محمد** و مشاوران او نبوده است. حال، خوانندهء گرامی در عالم خیال فرض بفرمائید که شما در دوران **محمد** در مکه زندگی میکردید- اید و به عنوان داور در جریان این آزمایشی که مخالفان بت پرست از **محمد** به عمل آوردند، انتخاب شده بودید، در آن صورت آیا رأی میدادید که **محمد** در آن آزمایش پیروز شده است؟ مسلماً پاسخ صد درصد منفی است!

و اگر شما جزو همان مخالفان **محمد** بودید، آیا پس از این آزمایش به نبوت او ایمان می آوردید و یا اینکه در اعتقاد قبلی خود، مبنی بر اینکه ادعای **محمد** واقعیت ندارد، پابرجاتر میشدید؟ البته تردیدی نباید داشت که شما نیز مانند مخالفان مذکور و هر انسان با شعور دیگر به نحوی سرسختانه تر به مخالفت خود ادامه میدادید.

ب- افسانه هفت خفته، ویا به اصطلاح

قرآن: "اصحاب کهف"

پیشگمار اول - سابقه افسانه هفت خفته

داستان تخیلی "هفت خفته" که یکی از افسانه های مشهور و همگانی در میان مسیحیان میباشد، شرح معجزه طویل المدتی است که گویا مدت دو قرن یعنی از اوائل قرن سوم تا اوائل قرن پنجم میلادی به طول انجامیده و خدای مسیح آن را به منظور حمایت از هفت جوان مسیحی و اثبات روز قیامت به سایر مردم انجام داده است. این افسانه را که ابتدا دارای نام دیگری بوده است، شخصی به نام: James of Sarug در اوائل قرن ششم میلادی، یعنی در حدود صد سال بعد از پایان معجزه مورد ادعا، به زبان سریانی به رشته تحریر در آورده و

پیش از آن هیچ انسانی در هیچ نقطه ای از جهان از انجام چنین معجزه ای کوچکترین آگاهی نداشته است! بجای اینکه توضیح بیشتری در مورد این افسانه داده شود، شرحی را که "دائرة المعارف بریتانیکا" در مقابل عنوان "هفت خفته" درج کرده است عیناً نقل مینماید: (برگردان از نگارنده میباشد)

"یک افسانهء مسیحی است که به نحوی وسیع به صورت دست نوشته در سراسر جهان غرب و شرق انتشار یافت و حتی به منابع اسلامی نیز راه پیدا کرد.

اولین سابقهء مضبوط از این افسانه، یک متن سریانی مربوط به اوائل قرن ششم میلادی است. داستان مزبور چنین میناید که:

در دوران امپراطوری **دکیوس** (۲۵۱-۲۰۱ م.) که مسیحیان با شکنجه و آزار رو به رو بودند، هفت جوان شریف از شهر **افسوس** با خودداری از پرستش "بت خدایان" خود را در یک غار نزدیک شهر مخفی نمودند.

راه ورود به این غار به فرمان امپراطور مسدود گردید.

این جوانان تحت تعقیب، بلافاصله به خوابی عمیق فرو رفتند که از آن بطور اتفاقی در زمان حکمرانی **تئودوس دوم** (۴۵۱-۴۰۱ م.)، بعد از گذشت دو قرن، بیدار شدند.

سنگی که راه ورود به انزوای آنان را مسدود ساخته بود توسط چوپانی برداشته شد و یک نفر از آن جمع برای خرید نان روانه شهر گردید. وی از دیدن صلیب مسیحیان که در شهر بر پا بود متعجب گردید و شهروندان نیز با مشاهده لباس قدیمی وی که مربوط به روزگار گذشته بود و پول خارج از گردش که وی برای پرداخت بهای نان ارائه داد، به اضطراب افتادند.

با ایجاد این سوءظن که وی گنج مخفی پیدا کرده است او را به نزد قاضی بردند و او داستان معجزه آسای خود را برای قاضی شرح داد.

اسقف شهر افسوس، قضات و حتی خود امپراطور با شتاب به طرف غار رفته و خفتگان را که هنوز در بحبوحه جوانی بودند، در آنجا یافتند. پیش از آنکه عمر افراد مذکور مجدداً به پایان برسد یکی از آنان برای امپراطور شرح داد که خداوند آنان را به خواب برده بود تا این امر را به عنوان دلیلی بر وجود قیامت نمایش داده باشد "

دروغ بودن این داستان کاملاً مسلم است و نیازی به استدلال و شرح ندارد. زیرا اگر چنین امری واقعاً اتفاق افتاده بود، حتماً تمام دنیای مسیحیت آن روزگار، که در زمان بیدار شدن جوانان مورد بحث، قدرت برتر و مسلط را در اروپا در اختیار داشته اند، در مدت بسیار کوتاهی از آن آگاهی می یافته اند. ولی ما میبینیم، با اینکه به موجب متن داستان، در هنگام افشای معجزه عظیم

مزبور، ظاهراً تمام مردم مسیحی مذهب شهر **افسوس** از آن آگاهی یافته و اسقف، قضات و حتی خود امپراطور مسیحی مذهب وقت برای تماشای عینی آن معجزه و دیدار از جوانان به سوی غار رفته اند، معهداً تا صد سال بعد از آن تاریخ، نه تنها دنیای مسیحیت، بلکه همان مردم شهر افسوس نیز از وقوع چنین معجزه ای در شهر خود کاملاً ناآگاه بوده اند! تا اینکه خداوند، لابد توسط همان **جبرئیل محمد!** وقوع چنین معجزه ای را که از سیصد سال پیش شروع و در صد سال پیش از آن تاریخ پایان یافته بود، به آگاهی **James of Sarug** رسانیده و او نیز آن را برای آگاهی دیگران به رشته تحریر در آورده است.

بطوری که ملاحظه میشود، این معجزه نیز مانند تمام معجزاتی که **خدای محمد** در قرآن مدعی انجام آنها میباشد مربوط به گذشته میباشد و هرگز خداوند تا کنون معجزه ای که حتی یک نفر شاهد عینی داشته باشد، انجام نداده است.

ولی تفاوت این معجزه افسانه ای با افسانه های قرآن این است که در قرآن، زمان و مکان وقوع معجزات و حتی اسامی قهرمانان غالب آنها نیز نه تنها با واقعیات تاریخی منطبق نمیباشد بلکه حتی غالباً مغایرت هم دارد ولی حد اقل در این افسانه، اسامی امپراطوران روم و شهر **افسوس** که زمان و مکان وقوع "**افسانه هفت خفته**" را مشخص ساخته است و نیز مخالفت **دکیوس** با مسیحیان و مسیحی بودن **تنودوس دوم**، همگی واقعیاتی تاریخی بشمار میروند.

خوشبختانه در حال حاضر، تمام محققان و روشنفکران در دنیای مسیحیت داستان مزبور را افسانه ای میدانند که به صورت رمانی تخیلی به رشته تحریر در آمده است و هر فرد مسیحی یا غیر مسیحی نیز آزادانه میتواند در هر کشور اروپائی و مسیحی مذهب در مورد دروغ بودن این داستان هر مطلبی را انتشار دهد. اما وای به وقتی که یکی از طفیل المؤمنینهای عظمی و غیر عظمای شیعه از نوشته ای آگاهی یابد که در آن یک نفر شیعه یا سنی در درستی داستان اصحاب کهف در قرآن تردید روا داشته است، که مسلماً چنین نویسنده ای به اتهام تکذیب آیات الهی و تردید در سخنان خداوند؟! و نیز **توهین به معتقدات یک میلیارد مسلمانان جهان!** واجب القتل اعلام خواهد گردید و هرگاه به او دسترسی داشته باشند مسلماً در کشتنش تردید روا نخواهند داشت.

پیکتار دوم

بررسی دلایل نفوذ داستان هفت خفته به مکه

۱- موقعیت تجاری شهر مکه

همانطور که میدانیم شهر مکه در کنار تنها راه تجاری میان یمن و شام، یعنی سوریه فعلی، به وجود آمده بوده است.

زمینهای مکه و اطراف آن برای زراعت مناسب نبوده است ولی چون چشمه ای آب در آنجا از زمین بیرون می آمده، لذا بازرگانان در راه مسافرت بین شام و یمن، معمولاً در آن نقطه توقف میکرده اند. بتدریج، و مخصوصاً بعد از ویران شدن سد ارم، قبایل متعددی از یمن کوچ کرده و در ارتباط با امور تجاری مزبور در

نقاطی که آب وجود داشته است، از جمله در مکه، مستقر شده اند.

این قبایل، کالاهای بازرگانی را در مقابل اعراب بیابانگرد محافظت میکرده اند و از طرف دیگر واسطهء معامله بین اعراب مزبور با بازرگانان بوده اند، یعنی پوست و پشم و دیگر کالاهای قابل صدور را با پرداخت پولهای رایج در کشورهای دیگر و یا اجناس وارداتی، از آنان خریده و آن کالاها را در مقابل همان پولها و اجناس به بازرگانان میفروخته اند.

رواج آئین بت پرستی در یمن و سایر نقاط شبه جزیره عربستان توسط همین قبایل و بازرگانان یمنی انجام شده است.

احداث خانهء کعبه در مکه موجبات توسعه و آبادانی روزافزون آن را فراهم ساخته و به تدریج آن را به صورت مهمترین مرکز تجاری و عبادی عربستان در آورده است.

۲- علاقه شدید مردم مکه به آگاهی از وقایع و

دیدنیهای سایر نقاط جهان

در آن زمان که هنوز بشر به هیچ یک از اصول علمی پی نبرده و هیچ یک از قوانین طبیعی را کشف نکرده بوده، برای امور مذهبی و مسائل ماوراءالطبیعه اهمیت و ارزش فوق العاده ای قائل میشده و این امور و مسائل، مهمترین مطلب مورد علاقه و مشغله فکری تمام انسانها را تشکیل میداده است.

با این ترتیب، طبعاً در مراکز مذهبی، از جمله شهر مکه، به اقتضای محیط، این علاقه و مشغله بیشتر و نمایانتر از سایر نقاط بوده است.

مردم مکه، در آن زمان، در مقایسه با مردم بسیاری از نقاط دیگر عربستان، خیلی سریعتر و کاملتر از وقایعی که در سایر نقاط جهان اتفاق می افتاده، آگاهی می یافته اند. زیرا شام در مسیر یکی از راههای ابریشم قرار داشته و یمن نیز واسطه انتقال کالاهای چینی و هندی به همان شام بوده است.

بازرگانان یمنی از یک طرف در یمن از وقایع و حقایق و احیاناً افسانه های مربوط به چین و هند آگاهی می یافتند و از طرف دیگر در شام، اطلاعات و افسانه های مربوط به کشورهای ایران و روم را بر آن آگاهی ها می افزوده اند و سپس در مسیر مسافرت خود از جنوب به شمال عربستان و بالعکس، این اطلاعات را همراه با شاخ و برگهای فراوان و احیاناً اغراق سازیهای باورنکردنی به سایر مردم انتقال میداده اند.

شواهد نشان میدهد که پس از ورود هر کاروان تجاری به مکه و نیز در موقع انجام مراسم حج و یا تشکیل بازارهای موسمی تجاری، گروه گروه مردم در اطراف آن بازرگانان جمع میشده و، توسط مترجمینی که خود یا آنان داشته اند، درخواست میکرده اند که اخبار جالب مربوط به عجایب و دیدنیهای مربوط به سایر نقاط جهان را به آگاهی آنان برسانند و این بازرگانان نیز برای جلب توجه بیشتر این شنوندگان علاقمند، آنچه را که شنیده و یا دیده بوده اند، با طول و تفصیل زیاد و همراه با مشاهدات جعلی و تخیلی که خود بر آنها می افزوده اند، برای آنان شرح میداده اند.

۳- تکثیر و توزیع دست‌نوشته افسانه هفت

خفته و رسیدن آن به مکه

بطوری که شواهد نشان میدهد، از افسانه خفتگان غار، نسخه‌های متعدد نوشته شده و با وسایل موجود در آن زمان، مخصوصاً توسط مسافران و بازرگانان، به تمام دنیای متمدن آن روزگار فرستاده شده است.

ظاهراً جعل‌کننده این افسانه، از آمادگی مسیحیان ساده لوح به پذیرفتن آن و علاقه‌ای که آنان در نقل آن به یکدیگر از خود نشان داده بودند، تشویق شده و قسمت عمده‌ای از وقت خود را به تکثیر و توزیع آن اختصاص داده است و بسیاری از پیشوایان مذهبی مسیحی در نقاط مختلف دنیا نیز در ترجمه و تکثیر و توزیع آن به توفیق و منظور وی کمک کرده‌اند.

و نیز، از افسانه «هفت خفته»، که به زبان سریانی، یعنی زبان رایج در شام نوشته شده بوده، نسخه‌های متعددی به بازرگانان یمنی که به شام مسافرت کرده

بودند رسیده و آنان هم در مسیر مراجعت به یمن علاوه بر شرح اصل داستان برای مردم تعدادی از نسخه های مزبور را برای تماشای مردم بر دیوار آویخته و یا در اختیار آنان قرار داده اند.

بعلاوه افرادی، از قبیل **ورقه بن نوفل**، پسر عموی **خدیده زن محمد**، که چندی بعد از انتشار افسانه «هفت خفته»، به شام (یعنی محل جعل و انتشار اولیه آن) مسافرت کرده و در آنجا به دین مسیحی گرویده بودند، به احتمال زیاد از تأثیر این افسانه برکنار نبوده و در مراجعت به مکه نسخه هائی از آن را برای تبلیغ حقانیت دین مسیح در میان بت پرستان مکه به همراه خود آورده بودند.

مخصوصاً **ورقه بن نوفل** که به زبان سریانی آشنائی یافته و قادر به فهم و ترجمه نسخه های اصلی این داستان از آن زبان بوده است.

خود **محمد**، متجاوز از نیم قرن پس از جعل این داستان متولد شده و در هنگامی که دوران کودکی خود را میگذرانده است، شهرت این داستان تقریباً به همه جای دنیای متمدن و مسیرهای تجاری آن روزگار رسیده بوده است.

ولی افسانه «هفت خفته» با سایر افسانه ها و حوادثی که تا زمان **محمد** توسط بازرگانان برای مردم مکه شرح داده شده و یا به نحوی دیگر به اطلاع آنان رسیده بوده، حد اقل یک تفاوت داشته و آن اینکه، در ابتدا به صورت مکتوب و نوشته، یعنی **"رقیم"** بوده است و

احتمالاً به همین صفت در میان مردم شهرت داشته و به همین دلیل هم در قرآن صفت "رقیم" به داستان "اصحاب کهف" افزوده شده است.

دو موضع متفاوت محمد

در قبال افسانه نخستگان غار

شواهد متعددی وجود دارد که ثابت مینماید، مسائل دینی و مذهبی مهمترین مطلب مورد علاقه محمد و بزرگترین مشغله فکری او را تشکیل میداد است. وی تا پیش از ادعای بعثت، در آئین بت پرستی بسیار متعصب و ثابت قدم بوده و حتی در تجدید بنا و انجام تعمیرات اساسی بت خانه کعبه (در حدود ۵ سال پیش از بعثت و حدود ۱۷ سال پیش از هجرت) داوطلبانه شرکت داشته است.

بطوریکه قبلاً هم گفته شد:

"چنین به ما رسیده است که پیامبر خدای- صلی الله علیه و سلم- روزی عزی را یاد کرد و فرمود: آن هنگام که به دین خویشانم بودم، گوسفندی سرخاسفید برایش هدیه بردم."^۳

^۳- الاصنام- هشام بن محمد کلبي- صفحه ۱۱۵

بعلاوه ما به یقین میدانیم که افسانهء خفتگان غار (یا هفت خفته) در دنیای مسیحیت آن روز، مقبولیت عام پیدا کرده و اکثریت مسیحیان آن را باور نموده و بسیاری از آنان هنوز هم بر این باور ادامه میدهند و به همان اندازه هم یقین داریم که پیشوایان سایر ادیان از قبیل یهودی و بت پرست، افسانهء مزبور را باور نکردنی و دروغ اعلام نموده و پیروان این ادیان نیز با توجه به اظهارات پیشوایان خود صحت آن را مورد تردید و تکذیب قرار داده اند.

با این ترتیب میتوانیم حدس بزنیم که **محمد** نیز پیش از ادعای بعثت خود، به تبعیت از پیشوایان بت پرست مکه و مانند سایر بت پرستان آن شهر، این داستان را عجیب و باورنکردنی میدانسته و آن را افسانه ای دروغ میشمرده است. اما، در هنگام طرح سئوالات مورد بحث، **محمد** اعلام نبوت و خداپرستی کرده بوده و طبعاً برایش ضروری بوده است که موضع خود را نسبت به افسانهء مزبور تغییر دهد و بنا بر دلایل جدیدی معتقدات و دلایل سابق خود را مردود بشناسد.

در این زمان **محمد** در حول و حوش پنجاه سالگی خود بسر میبرده، که متجاوز از یک قرن از جعل داستان مزبور گذشته بوده است. در آن تاریخ، احتمالاً، نسخه ای از افسانهء «هفت خفته»، که از اول به زبان سریانی بوده در میان مردم بیسواد و بت پرست مکه وجود نداشته و **ورقه بن نوفل** نیز در آن زمان وفات یافته بوده است.

در آن زمان، خاطره و مفاد افسانهء مزبور، مانند تمام حوادث و مطالب و اشعار دیگر، فقط در حافظهء مردم نگهداری میشده و به علت بی اعتقادی بت پرستان مکه به آن مرتباً رنگ میباخته و در عین حال با گذشت زمان با افسانه های جدیدی آمیخته میشده و به صورتهای گوناگون در بین مردم نقل میشده است.

اینکه در تاریخ های اسلامی تصریح شده است که یهودیان سه سؤال مورد بحث را از تورات پیدا کرده و در اختیار مخالفان محمد قرار داده اند، کذب محض میباشد زیرا داستانی که جعل آن در اوائل قرن ششم میلادی صورت گرفته و موضوع آن مربوط به اواسط قرن سوم تا اواسط قرن پنجم میلادی بوده است نمیتواند در تورات یا انجیل وجود داشته باشد.

بررسی داستان اصحاب کهف در قرآن

۱- تبرئه محمد در مورد عقاید سابقش

در ابتدای داستان اصحاب کهف، که آغاز آن از آیه شماره ۹ سوره الکهف میباشند، از قول الله چنین بیان شده است:

ام حسبت ان اصحاب الكهف و الرقيم كانوا من
آياتنا عجبا؟
آيا گمان كردى اصحاب كهف و رقيم از ميان آيات
ما عجيب بودند؟

با این آیه گذشته از اینکه وانمود شده است که این واقعه در نزد خداوند کاری است بسیار ساده و مثلاً او توانایی انجام کارهای بسیار بزرگتر و عجیب تر را هم دارد، برای محمد دلیلی فراهم شده است که وی بتواند خود را از اعتقادهایی که قبلاً در این مورد داشته است تبرئه نماید.

زیرا از آن به بعد وی استدلال میکرده است که اعتقاد و گفتار سابق وی مربوط به زمانی بوده که هنوز "الله" آیات مربوط به داستان اصحاب کهف را نازل نکرده بوده است ولی از زمان نزول آیات مزبور دیگر مؤمنین نباید نسبت به صحت آن داستان تردید نمایند.

۲- عدم توالی حوادث بر حسب زمان وقوع

از آیه دوم مربوط به داستان (از آیه ۱۰ سوره الكهف به بعد) خداوند داستان را با شرح جریان رفتن جوانان به غار شروع کرده و آن را در سه آیه به شرح زیر به پایان رسانده است:

آیه ۱۰- زمانی را بخاطر بیاور که این گروه جوانان به غار پناه بردند، و گفتند: پروردگارا، ما را از سوی خود رحمتی عطا کن و راه نجاتی برای ما فراهم ساز.

آیه ۱۱- ما (پرده خواب) بر گوششان زدیم و سالها در خواب فرو رفتند.

آیه ۱۲- پس آنها را برانگیختیم تا آشکار گردد کدام یک از آن دو گروه بهتر مدت خواب خود را حساب کرده اند؟!]

XXXXXXXXXXXXXXXXXX

ولی از آیهء بعدی چنین بر می آید که خداوند نزول آیات سابق در مورد همین داستان را از یاد برده است زیرا تازه اعلام کرده که قصد دارد داستان واقعی را برای محمد شرح دهد و در هشت آیه (از شماره ۱۳ تا ۲۰)، این داستان را که یک مرتبه از وسط شروع کرده و به پایان رسانده بوده، یک بار دیگر از آغاز تا پایان شرح داده است:

آیه ۱۳ - ما داستان آنها را به حق برای تو بازگو میکنیم. آنها جوانانی بودند که به پروردگارشان ایمان آوردند و ما بر هدایتشان افزودیم.

آیه ۱۴ - ما دلهای آنها را محکم ساختیم، در آن هنگام که قیام کردند و گفتند: پروردگار ما، پروردگار آسمانها و زمین است. هرگز غیر او معبودی را نمی پرستیم که اگر چنین گوئیم سخنی به گزاف گفته ایم.

آیه ۱۵ - این قوم ما، معبودهایی جز خدا انتخاب کرده اند. چرا آنان دلیل آشکاری بر این معبودان نمی آورند؟ چه کسی ظالمتر است از آن کس که بر خدا دروغ ببندد؟

آیه ۱۶ - و هنگامی که از آنها و آنچه را جز خدا می پرستند کناره گیری کردید به غار پناهنده شوید، که پروردگارتان (سایه) رحمتش را بر شما میگستراند و راه آسایش و نجات به رویتان می گشاید.

آیه ۱۷- خورشید را میدیدی که هنگام طلوع به طرف راست آنها متمایل میگردد و به هنگام غروب به طرف چپ، و آنها در محل وسیعی از غار قرار داشتند، این از آیات خداست. هر کس را خدا خواهد هدایت کند، هدایت یافته‌ء واقعی اوست و هر کس را گمراه کند ولی راهنمایی هرگز برای او نخواهی یافت.

آیه ۱۸- می پنداشتی بیدارند، در حالی که در خواب فرو رفته بودند و ما آنها را به سمت راست و چپ میگرداندیم.

و سگ آنها دستهای خود را بر دهانهء غار گشوده بود. اگر به آنها نگاه میکردی فرار مینمودی و سر تا پای تو از ترس و وحشت پر میشد.

آیه ۱۹- همینگونه ما آنها را برانگیختیم تا از یک دیگر سؤال کنند، یکی از آنها گفت چه مدت خوابیدید؟ آنها گفتند: یک روز یا بخشی از یک روز. گفتند: پروردگارتان از مدت خوابتان آگاهتر است. اکنون یک نفر را با این سکه ای که دارید به شهر بفرستید تا بنگرد کدامین نفر از آنها غذای پاکتری دارند، از آن مقداری برای روزی شما بیاورد. اما باید نهایت دقت را به خرج دهد و هیچ کس را از وضع شما آگاه نسازد.

آیه ۲۰- چرا که اگر آنها از وضع شما آگاه شوند سنگسارتان میکنند، یا به آئین خویش شما را باز

میگردانند. و در آن صورت هرگز روی
رستگاری را نخواهید دید.

آیه ۲۱- و اینچنین مردم را متوجه حال آنها کردیم
تا بدانند وعده خداوند حق است و در پایان جهان
و قیام قیامت شکی نیست. در آن هنگام که میان
خود در این باره نزاع میکردند، گروهی میگفتند:
بنائی بر آن بسازید پروردگارشان از وضع آنها
آگاهتر است. گفتند ما مسجدی در کنار آنها
میسازیم.

آیه ۲۲- گروهی خواهند گفت آنها سه نفر بودند
که چهارمینشان سگ آنها بود و گروهی میگویند
پنج نفر بودند که ششمین آنها سگشان بود. همه
اینها سخنانی بدون دلیل است و گروهی میگویند
آنها هفت نفر بودند و هشتمین شان سگ آنها
بود. بگو پروردگار من از تعداد آنها آگاهتر است.
جز گروه کمی تعداد آنها را نمی دانند. بنا بر این
در باره آنها جز با دلیل سخن مگوی و از
هیچکس پیرامون آنها سؤال منما.

۸۸۸۸۸۸۸۸۸۸

ظاهراً با آیه ۲۲، داستان اصحاب کهف به پایان
رسیده است زیرا خداوند در دو آیه بعد، یعنی آیات ۲۳ و
۲۴، که بیشتر درج شدند، تذکری که ظاهراً هیچگونه
ارتباطی با اصل داستان ندارد، راجع به گفتن عبارت
انشاءالله، به محمد داده و بعد به خاطر آورده است که

راجع به مدت توقف اصحاب کهف در غار مطلبی بیان نکرده، لذا در آیه ۲۵- این تقص را جبران کرده است:

آیه ۲۵- آنها در غار خود سیصد سال درنگ کردند و نه سال نیز بر آن افزودند.

آیه ۲۶- بگو خداوند از مدت توقفشان آگاهتر است، غیب آسمانها و زمین از آن اوست. راستی چه بینا و چه شنوا است. آنها هیچ ولی و سرپرستی جز او ندارند و هیچکس در حکم او شریک نیست.

۳- داستان ناقص و ناتمام

یکی از بزرگترین زرنگی های مفسران طفیل المؤمنین قرآن این است که آنان هر یک از داستانهای مندرج در قرآن را با استفاده از منابع دیگر، از قبیل تورات و انجیل، و یا افزودن مطالبی از خود به صورت یک داستان کامل در آورده و همواره همراه با داستان ناقص مندرج در قرآن به مردم تحویل میدهند و با این ترتیب نمیگذارند که مردم از بی سر و تهی و پرت و پلاگوئی یا تناقضات موجود در قرآن آگاهی یابند.

مثلاً در مورد همین داستان اصحاب کهف، هرگاه آن خواننده گرامی تمام اطلاعاتی را که راجع به این داستان دارد موقتاً به کناری بگذارد و مانند یکی از مردم مکه در زمان محمد بخواند که توسط خداوند متعال از واقعیت داستان مزبور آگاهی یابد، آنوقت مسلماً داوری خواهد نمود که خداوند متعال بعد از حدود ۲۵ یا ۲۵ روز تحقیق و بررسی! باز هم اطلاعاتی که در مورد این داستان در اختیار سؤال کنندگان قرار داده است به مراتب کمتر و ناقص تر از اطلاعاتی بوده که خود آنان داشته اند! داستان قرآن از آنجا آغاز شده است که جوانان در غار جا گرفته اند و تنها آگاهی بیشتری که در آیات بعد در مورد آنان داده شده، این است که آنان خداپرست بوده و دینی بر خلاف دین قوم خود داشته اند. که این مطلب را خود سؤال کنندگان هم میدانسته اند!

اما، اینکه این جوانان که بوده اند؟ از کجا آمده بوده اند؟ در چه عصری زندگی میکردند؟ محل زندگی آنان در کدام شهر بوده است؟

قومشان چه دینی داشته اند؟ چه ناراحتی هائی برای آنان به وجود آمده بوده که آنان مجبور به ترک شهر شده و به غار پناه برده اند؟

بعد از بیدار شدن آنان چه رخ داده است؟ آن شخصی که برای خرید غذا به شهر رفته بوده، چه شده و چه واقعه ای برایش پیش آمده است؟

جوانان مذکور پس از بیداری چه بر سرشان آمد؟
به کجا رفتند؟ چه شدند؟ اکنون کجا هستند؟ مطلبی در
قرآن وجود ندارد.

بیشتر آگاهی های مزبور و آگاهی های دیگری
نظیر آنها در افسانه اصلی وجود داشته اند و به احتمال
زیاد یهودیانی که طرح کننده زیر پرده سئوالات بوده اند
از آنها آگاهی داشته اند ولی "الله" نتوانسته بوده است از
آنها آگاهی یابد و به همین جهت سکوت را ترجیح داده
است.

۴- تغییرات ناگهانی در کوبنده و مخاطب

طفیل المؤمنین ها به مسلمانان وانمود کرده اند که
مطالب قرآن از طرف "الله" و توسط جبرئیل برای محمد
نازل شده است، به عبارت دیگر، در تمام آیات گوینده
"الله" و مخاطب وی "محمد" میباشد.

در آیات مربوط به اصحاب کهف نیز تا پایان آیه
۱۴ به همین ترتیب رفتار شده است، اما گوینده آیه
شماره ۱۵، مجهول میباشد و باید با حدس و گمان دریافت
که گوینده آن آیه خود جوانان هستند، نه "الله"! و نیز

بطور مشخص ملاحظه میشود که خداوند گوینده آیه شماره ۱۶ نیست و مخاطب آن نیز "محمد" نمیباشد. شنونده و مخاطب آیه مزبور جوانان میباشند و گوینده آن نیز شخصی میباشد نا مشخص و مجهول که به جوانان توصیه کرده است که به غار بروند. طبق معتقدات اسلامی، گوینده آیه مزبور نمیتواند "الله" باشد، زیرا در شرایطی که "الله"، شأن خود را بالاتر از آن میدانسته است که مستقیماً با محمد به مذاکره بپردازد و این کار را توسط جبرئیل انجام میداده است، با قبول این نکته که همان "الله" جوانان مورد بحث را مخاطب قرار داده، خواه ناخواه باید پذیرفت که ارزش آنان در نزد "الله"، به مراتب از محمد بیشتر بوده است! و از آن گذشته، در آن آیه از "الله"ی که مورد پرستش جوانان بوده به صورت سوم شخص غایب صحبت شده است. مثلاً "پروردگارتان (سایه) رحمتش را بر شما میگستراند"، در حالی که اگر گوینده آن خود "الله" بود میبایست بگوید که: "من رحمتم را بر شما میگسترانم." البته طفیل المؤمنین های اسلامی در پاسخ خواهند گفت که "الله" در آیات بسیاری از خودش به صورت سوم شخص مفرد غایب سخن گفته است ولی خواننده گرامی تصدیق خواهد فرمود که تکرار یک اشتباه نمیتواند دلیلی بر صحت آن اشتباه به حساب آید و حقیقت این است که چون سازنده این آیات شخصی غیر از "الله" بوده، لذا ناخود آگاه، "الله" را به سوم شخص بکار برده است.

۵- هدفهای خداوند از خواب کردن اصحاب کهف!

میگویند "الله" هرگز کار بیهوده و لغو انجام نمیدهد ولی گاهی اتفاق می افتد که حکمت و هدفی را که "الله" از انجام کاری دارد بر ما بندگان ناقص العقلش! مجهول میباشد.

حال در اینجا باید گفت خوشبختانه خداوند متعال هدفهای خود را از خواب کردن جوانان مورد بحث، صریحاً اعلام کرده است و لابد باز هم از عقل ناقص ما است که این اهداف را کاملاً کودکانه و خنده آور تشخیص میدهد. خداوند در شرح این داستان در قرآن دو مطلب مختلف را به عنوان هدفهای خود از خواب کردن اصحاب کهف ذکر کرده است.

اول- آگاهی از امری مجهول

ما در حال حاضر میدانیم که معمولاً صاحبان صنایع مختلف برای آگاهی از کیفیت محصول خود به آزمایشهای گوناگون و متعدد میپردازند و پی میبرند که

مثلاً فلان لامپ بطور متوسط -/۴۰۰۰ ساعت کار میکند و یا فلان دارو بطور متوسط بعد از دو سال خاصیت خود را از دست میدهد.

در پشت جعبه های فیلم عکاسی، معمولاً تاریخ ساخت و پایان مدت اعتبار آن را نوشته اند و این آگاهی از مدت متوسط فاسد شدن فیلم بعد از آزمایشهای متعدد بدست آمده است.

حال میبینیم در داستان اصحاب کهف و بسیاری از سوره های دیگر قرآن، خداوند تبارک و تعالی نیز از خصوصیت کلی و عمومی محصول و مخلوق خود، یعنی انسان، آگاهی نداشته و او را تحت آزمایش قرار میداده است، تا در این مورد اطلاعاتی کسب نماید.

خداوند در آیه ۱۲ میفرماید:

" پس آنها را برانگیختیم تا آشکار گردد کدام یک از آن دو گروه بهتر مدت خواب خود را حساب کرده اند. "

بطوری که ملاحظه میشود هدف خداوند از خواب و بیدار کردن اصحاب کهف این بوده است که بدانند و آگاه شود که کدام یک از دو گروه، مدتی را که خواب بوده اند، بهتر حساب میکنند!

تازه در اینجا خداوند متعال یک اشتباه بزرگ هم به عمل آورده، و آن اینکه فراموش کرده است که این جوانان فقط یک گروه بوده اند و معلوم نیست که خداوند دو گروه را از کجا آورده است. حال فرض کنیم که خداوند به نحوی ما میدانیم آنان را به دو گروه تقسیم کرده بوده و

پس از امتحان هم معلوم شده است که مثلاً افراد گروه اول بهتر مدت خواب خود را حساب کرده بوده اند. حال خداوند از این آزمایش کودکانه، جز سرگرمی، چه هدفی داشته است؟

دوم - واقف ساختن مردم که وعدهء خدا در مورد

قیامت حق است

خداوند در آیهء شمارهء ۲۱ دومین هدف خود را چنین بیان نموده است:

آیهء ۲۱- و اینچنین مردم را متوجه حال آنها کردیم تا بدانند وعدهء خداوند حق است و در پایان جهان و قیام قیامت شکی نیست.

نگارنده قادر است که اتومبیل روشن خود را خاموش کند و بعد از مدتی مجدداً آن را روشن نماید. حال آیا میتواند مدعی شود که اگر این اتومبیل آتش گرفت و سوخت و کاملاً نابود شد قادر است آن را مجدداً مانند روز اول به صورتی نو و سالم برگرداند.

خواب کردن و بیدار کردن جوانان سالم کجا و مردن و خاک شدن آنان و زنده کردنشان بعد از دهها هزار سال، در حالی که هر ذره خاکشان نیز هزاران بار تجزیه شده و به مواد دیگر تبدیل گردیده است کجا؟

تازه این خداوند دانا و توانا تعدادی جوان را که نسبت به او و قدرت او و مسلماً به روز قیامتش ایمان داشته اند از میان جامعه ای که همگی مشرک و کافر بوده اند، خارج ساخته و در غاری به خواب فرو برده است تا به آنان ثابت کند که "در پایان جهان و قیام قیامت شکی نیست!"

مگر اینان و یا جامعهء با ایمانی که در زمان بیدار شدنشان در آن شهر زندگی میکرده اند شکی در وجود قیامت داشته اند؟

نگارنده با عقل ناقص خود بخوبی درک میکند که خداوند میبایست در زمانی که تمام آن جامعه مشرک و کافر بودند به انجام معجزه ای در مقابل آنان مبادرت کند تا آنان به او و قیامتش ایمان بیاورند!

۶- عدم آگاهی "اله" از تعداد واقعی اصحاب کهف

بطور قطع، خداوند نمیدانسته است که تعداد واقعی اصحاب کهف در داستان اولیه و اصلی آن چند نفر بوده است. به احتمال قوی ایادی و مأموران "الله"؟ در تحقیقات و بررسیهایی که به مدت پانزده، یا بیست و پنج و یا چهل روز از منابع و افراد در نقاط مختلف کرده بوده اند، ارقام متفاوتی بین سه تا هفت نفر در این مورد شنیده اند. با این ترتیب هرگاه خداوند متعال رقمی دقیق در مورد اصحاب کهف ذکر فرموده بودند و آن رقم با متن اصلی داستان متفاوت بود، آنوقت مسلماً مردم در مورد آگاهی خداوند از اسرار، بر تردید و تمسخر خود می افزودند. به همین جهت خداوند متعال موضوع را مبهم رها کرده و در آیه شماره ۲۲ فرموده است:

آیه ۲۲ - گروهی خواهند گفت آنها سه نفر بودند که چهارمینشان سگ آنها بود و گروهی میگویند پنج نفر بودند که ششمین آنها سگشان بود. همه اینها سخنانی بدون دلیل است و گروهی میگویند آنها هفت نفر بودند و هشتمین شان سگ آنها بود. بگو پروردگار من از تعداد آنها آگاهتر است. جز گروه کمی تعداد آنها را نمی دانند. بنا بر این در

باره آنها جز با دلیل سخن مگوی و از هیچکس
پیرامون آنها سؤال منما.

خوب ملاحظه میفرمائید، مردمی که به نادانی و
بی اطلاعی خود از تعداد واقعی اصحاب کهف معترف
بوده اند، از خداوند متعال درخواست کرده اند که آنان را
از تعداد صحیح آن افراد آگاه سازد.

اما، همانطور که در جریان سؤال مربوط به روح
مشخص گردید در اینجا نیز به روشنی معلوم شده است که
آگاهی خداوند کمتر از یهودیانی بوده است که طرح کنندگان
سؤال بوده اند. زیرا او تعداد بخواب رفتگان را سه یا
چهار یا پنج یا شش یا هفت و یا هشت نفر دانسته است!
یعنی تعداد واقعی آنان هر چه بوده، مسلماً با یکی از
جوابهای خداوند جور در می آمده است!

اما معلوم میشود که این خداوند، عیناً مانند ولیّ-
یان فقیه، بی نهایت وقیح و بی اندازه پر رو بوده، زیرا با
وجود این نادانی و بی اطلاعی روشن، باز هم با وقاحت
ادعا کرده است که:

" بگو پروردگار من از تعداد آنها آگاهتر است.
جز گروه کمی تعداد آنها را نمی دانند. بنا بر این
در باره آنها جز با دلیل سخن مگوی و از
هیچکس پیرامون آنها سؤال منما[!؟]".

۷- اضافه شدن سگ

نویسندهء اصلی داستان، شهرنشین بوده و هرگز مانند **محمد** به چوپانی اشتغال نداشته است تا بداند که باید از سگ در بیابان برای محافظت خود و گوسفندان استفاده نمود، به همین جهت برای توجیه اینکه چگونه این اصحاب کهف در مدت طولانی که در خواب بودند توسط سایر مردم دیده نشدند؟ گفته است که: **راه ورودی غار به دستور امپراطور وقت مسدود گردید.**

ولی **محمد** که سالها در بیابان به چوپانی اشتغال داشته، و ضمناً از اصل داستان بی اطلاع بوده، در آیه ۱۸ پاسخ دیگری متناسب با زندگی چوپانی خود برای این مسئله پیدا کرده است و آن اینکه اصحاب کهف مانند چوپانان مکه سگی داشته اند و سگشان بر آستانهء غار بازوهای خویش را گشوده بوده و هرکس که به آنجا میرسیده از دیدن آن سگ میترسیده و فرار میکرده است.

۸- قافیه‌سازی‌های بی‌معنی

ما میدانیم که در اکثر آیات قرآن مفاد و مفهوم فدای قافیه‌سازی و خوش‌آهنگ شدن جملات شده است. به عبارت دیگر برای اینکه جملات و آیات در هنگام گفتگو آهنگدار و از نظر شنونده به نحوی زیبا جلوه نمایند، کلمات زائد و یا بی‌معنی زیاد بکار گرفته شده است.

هر چند این امر در بسیاری از سوره‌های دیگر به نحو بارزتری هویدا است تا حدی که هنوز طفیل المؤمنین‌های مفسر، نتوانسته‌اند معنایی برای اغلب آنها پیدا کنند ولی این داستان هم از این قاعده کلی بی‌نصیب نمانده است.

با توجه با اینکه چهار آیه اول (از شماره ۹ تا ۱۲) هم قافیه هستند و جمعاً پاسخ کامل را تشکیل می‌دهند، به اینجهت چنین به نظر میرسد که محمد ابتدا سه جمله اول را به عنوان پاسخ برای مخالفان خود ساخته بوده ولی بعداً که اطلاعات بیشتری به دست آورده، قسمت بعدی، یعنی از آیه ۱۳ به بعد را مجدداً در پاسخ آنان نازل کرده است.

حال چون در آخر آیه شماره ۹ کلمه "عجیباً" آمده بوده، به اینجهت در آخر آیه بعد کلمه ای هم آهنگ

با آن، یعنی "رشداً" آورده شده، در حالی که "رشداً"، مصدر و به معنی "هدایت یافتن" میباشد و (بطوری که زبان شناسان عرب میگویند) تنوین نمی پذیرد. آیه بعد از آنهم جمله ای است بی معنی و غلط که صرفاً به علت هم قافیه بودن "عدداً" با "رشداً" ساخته شده است.

"برگوشهای آنان در غار سالهای عددی زدیم"؟! یعنی چه؟ آیا در عربی هرگز کسی "ضرب علی الانن" را به معنی خواب کردن بکار برده است؟

در آیه مزبور، علاوه بر اینکه مفسران ناچار شده اند که این عبارت را به معنای "خواب کردن" تفسیر نمایند، کلمه عدد را هم که اسم میباشد به صورت مفعول معنی کرده. گفته اند: "سالهای معدود"؛، به عبارت دیگر مفسران مجبورند در تفسیر آیه مزبور که صرفاً به منظور قافیه سازی با آیه قبل به عمل آمده است بگویند: منظور خداوند این بوده است که: "ما جوانان را طی سالهای طولانی به خواب فرو بردیم"

آیا خداوند متعال نمیتوانسته است آیه ای نازل بفرماید که اولاً از نظر دستوری غلط نباشد و ثانیاً از نظر فصاحت و سلاست و قافیه، وافی به منظور باشد و از همه بالاتر مستقیماً خودش معنی داشته باشد و این مفسران بدبخت، به تعداد دهها هزار نفر، در طول ۱۴ قرن گذشته مرتباً مشغول تفسیر قرآن نباشند.

۹- موقعیت جغرافیایی غار

مسلماً خداوند متعال، یعنی همان محمد، در هنگام شرح موقعیت جغرافیایی محل وقوع داستان اصحاب کهف متوجه نبوده است که غار، دارای دست چپ و راست نیست و برای آن نمیتوان گفت طرف چپ یا طرف راست! ولی به نظر میرسد که او، در آن هنگام، موقعیت یک غار معین، مثلاً غار "حرا"، و نحوه نشستن خود در آن را در نظر داشته که معمولاً مشرق در طرف دست راست و مغرب در طرف چپ قرار میگرفته است. به همین جهت وی ظاهراً میخواست است بگوید که: "خورشید از طرف راست جوانان طلوع و در طرف چپ آنان غروب میکرد." اما ببینید که چه فرموده است:

آیه ۱۷- خورشید را میدیدی که هنگام طلوع به طرف راست آنها متمایل میگردد و به هنگام غروب به طرف چپ . . .

با نزول آیه مزبور، خداوند متعال، ناتوانی و نادانی خود را به اثبات رسانده است، زیرا با توجه به مفاد آن آیه، هرگز امکان ندارد که بتوان وجود چنین غاری را در عالم واقع امکان پذیر دانست، مگر اینکه فرض کنیم که: خورشید، در هنگام طلوع، درست در بالا و در وسط آسمان ظهور میکرده و بعد به تدریج تا ظهر به طرف

راست جوانان متمایل میشده است ولی به محض اینکه ظهر فرا میرسیده، خورشید هم مجدداً به وسط آسمان برمیگشته و بطرف چپ آنان میرفته و در آنجا غروب میکرده است.

تازه این هم در صورتی است که تمام آن جوانان همگی در یک جهت خوابیده باشند، و آنها هم یا به پشت و یا به رو، و همه با هم موازی یا در امتداد هم، تا اینکه طرف راست همه در یک سو، و طرف چپ همه نیز در سوی دیگر قرار گرفته باشد!!

زیرا فقط با این ترتیب است که میتوان از حرکت خورشید پس از طلوع به طرف راست و بعد غروب آن در طرف چپ جوانان سخن گفت و اگر این جوانان در جهات مختلف و به صورتی خوابیده بودند که طرف راست و چپشان با یک دیگر تفاوت داشت، دیگر خداوند نمیتوانست از وضع یکسان راست و چپ در همه آنان سخن بگوید.

در هر حال، هنوز مفسرین نتوانسته اند که با توجه به مفاد آیهء شماره ۱۷ آن را به صورتی که خیلی مفتضحانه نباشد رفع و رجوع کنند و جوابی ظاهراً درست برای آن دست و پا نمایند.

نتیجہ گیری اخلاقی

مفسران اسلامی و مسیحی متفقاً عقیده دارند که جوانان مورد بحث از خانواده های شریف و درباریان ثروتمند بوده و پیش از گرایش به خداپرستی زندگی بسیار مرفهی داشته اند. با این ترتیب میتوان تصور کرد که هرگاه خداوند مراتب لطف و مرحمت خود را شامل حال آنان نمیکرد نه تنها میتوانستند به زندگی توأم با آسایش خود ادامه دهند، بلکه با ازدواج و تشکیل خانواده و زندگی با زن و فرزند لذات بیشتری را نصیب خود نمایند ولی بطوری که ملاحظه شد از لحظه ای که آنان به خدا پرستی روی آوردند بدبختی دنیوی به آنان روی آورد و چون متوجه شدند که خدای آنان توانائی مقابله با امپراطور ستمگر و محافظت از آنان را ندارد لذا به فرار روی آوردند.

بعد از آنکه این افراد از ترس امپراطور در غار مخفی شده اند، خداوند تبارک و تعالی وارد صحنه شده و چون قدرت رو به روئی یا مجازات امپراطور مشرک را نداشته لذا به تنها کاری که از دستش بر می آمده پرداخته،

یعنی این جوانان بدبخت را به خواب طولانی فرو برده و منت بزرگی هم، به خیال خود، بارشان کرده که آنان را از چشم مأموران امپراطور مخفی ساخته است. چرا؟ برای اینکه بداند " کدام یک از دو گروه مدتی را که به خواب بوده اند بهتر تخمین میزنند" و یا اینکه روز قیامت را به آنان و یا به دیگران نشان بدهد! در حالی که آن امپراطور مشرک و ستمگر به عیش و نوش خود ادامه داده و با شکوه و جلال زندگی خود را به پایان برده است!

ما با عقل ناقص خود، میتوانیم به خوبی قضاوت نمائیم که اگر خداوند متعال با عقل کامل خود ترتیبی داده بود که این جوانان از زندگی مرفه تری نسبت به آنچه که قبلاً داشته اند برخوردار شوند و بجای آنان تعدادی از بت پرستان مخالفشان از جمله خود امپراطور را به خواب فرو برده و از لذات زندگی محروم ساخته بود، مسلماً مردم آن زمان و زمانهای بعد خیلی آسانتر و سریعتر به وجود خداوند ایمان می آوردند.

افسانه ذوالقرنین

مقدمه اول

هر قهرمان شکست خورده و هر پهلوان پشت به زمین رسیده ای که در مقابل حریف تازه نفس و زورمندی بازی را واگذار و مقام گذشتهء خود را از دست داده باشد، تنها امید جبران آن است که میتواند ناراحتی او را تخفیف دهد ولی اگر احساس کند که تا ابد و یا حداقل تا آینده ای قابل پیش بینی امکان بازگشت وی به صحنه و رسیدن مجددش به مقام سابق وجود ندارد معمولاً با یادآوری خاطرات دوران قهرمانی و پهلوانی خود و شرح آن برای دیگران، خود را دلخوش میسازد. هرگاه چنین شخصی در عالم خیال صحنه هائی را مجسم نماید که وی طی آنها بر حریفان تازه به دوران رسیدهء خود برتری یافته است نباید این حالات روانی را کودکانه و غیرعادی توصیف نماید،

زیرا این حالات قسمتی از عکس‌العملهای طبیعی بدن برای دفع ناملازمات و ناراحتی‌های روانی زندگی بشمار می‌رود.

ولی در هر حال در این یادآوری‌ها و مرور بر خاطرات گذشته، معمولاً شکستها و ناکامی‌های گذشته کم رنگ می‌بازند و کمتر به خاطر آورده میشوند و در عوض با گذشت زمان، به تدریج خاطره‌های پیروزی‌ها و افتخارآفرینیها در پوشش‌هایی از شاخ و برگ اغراق جای می‌گیرند و بر آنها پیروزیهای تخیلی فراوان نیز افزوده میشود.

ملتها نیز در این قبیل موارد تا اندازه‌ای مانند افراد اقدام مینمایند. به احتمال قوی بسیاری از مهدی‌های موعود و افسانه‌های قهرمانی و اساطیری ملت‌ها در دورانهایی از شکست و ضعف که متعاقب ایامی افتخار‌آمیز و باشکوه بوده به وجود آمده است.

مثلاً قسمت عمده‌ای از داستانهای حماسی شاهنامه متعاقب دوران پرافتخار هخامنشی و در دوران تسلط جانشینان اسکندر گجستک بر ایران سروده شده‌اند.

مقدمه دوم

ملت یمن از قرن‌ها پیش از میلاد مسیح دارای تمدن نسبتاً باشکوهی بوده است.

هنگامی که شخص مشخصات فنی ساختمان سد اِرم، در یمن، را مطالعه مینماید، گمان میکند که مشخصات مزبور مربوط به یکی از سدهای بزرگی است که در قرون اخیر ساخته شده است. در حالی که:

"شاید حدود هفتصد سال قبل از میلاد [مسیح آن] شروع به ساختمان کرده بودند.

ظاهراً ایتعمربین بنای این سد را که پدرش شروع کرده بود، به انجام رسانید." ^۴

"در میان دو کوه به سنگ و قیر، تا آب باران جمع شدی، و آن را سه در کرد، یکی از بالای دیگری، و در زیر آن برکه ای عظیم بود و آن را دوازده راه کرده بود، به عدد جویهای ایشان.

^۴ - در آستانهء سالزاد پیامبر- دکتر محمود رامیار- صفحه ۹۳- جملهء آخر در کتاب مزبور به نقل از تاریخ عربستان- جلد ۴- صفحه ۲۰ میباشد

چون باران آمدی و سیلاب در پس آن بند جمع شدی، آنگه در پائین [باید بالا باشد] بگشادی تا آب در آن برکه آمدی. چون کمتر شدی در میانین بگشادی. چون کمتر شدی در زیرین بگشادی. چون آب در برکه شدی، آن برکه آب قسمت کردی در جویها. "°

"یونانیها و رومیها هم این ناحیه را عربستان خوشبخت میخواندند، زیرا از همان هنگام به فراوانی و آبادانی و به زیادی باران و سرسبزی شهره بوده است.

در مقام مقاسه با سایر نواحی عربستان (تهامه- حجاز- نجد- و عروض) البته این ناحیه از آبادانی بیشتری برخوردار بوده است. نزدیکی به دریا، آنجا را بارانی کرده بود و موقعیت ممتاز آن بر سر راه هند و محصولات متنوعش عامل پیشرفت این سرزمین گشته بود.

مواد خوشبو، بخور . . . چرم، پارچه و سنگهای قیمتی و مواد معدنی از صادرات قدیم آنجا بود. بخصوص که یمن بر سر راه بازرگانی قرار گرفته بود. مرواریدی که از خلیج فارس می آمد، طلا و سنگهای گرانبها، پارچه و شمشیر و ادویه

° - لغت نامه دهخدا - مقابل کلمه عَرَم، به نقل از تفسیر ابوالفتوح رازی

ای که از هند میرسید، حریر و ابریشم چینی، برده
و عاج و طلای حبشه، از این نقطه باید به
بازارهای اروپا میرفت.
مردم این سرزمین، به ناچار دریا را خوب
میشناختند و بازرگانی این ناحیه را از چین تا شام
در دست داشتند^۶

یمن مرکب از سه منطقه به اسامی سبا- حمیر- و
حضر موت، در ابتدا دارای یک پادشاه بوده است ولی
همینکه یکی از پادشاهان آن به نام:
" **حمیر بن سبا**، به عالم دیگر انتقال فرمود،
اختلاف در قبیله او پیدا شد و یکی از ایشان در
مدینه سبا و دیگری در **بلاد حضر موت** پادشاه
گشتند و مدتها حال یمنی یان بدین منوال گذران
بود تا **حارث الرایش** خروج نموده جمع اولاد
حمیر بر سلطنتش اتفاق کردند و امر و نهی او را
تابع شدند بنا بر این **حارث** به **ثُبَع** ملقب گشت.^۷

از آن به بعد تا زمانی که این کشور به تصرف
حبشه در آمده است پادشاهان یمن را **ثُبَع** نامیده اند که

^۶- در آستانه سالزاد پیامبر - همان - صفحات ۳۵/۶
^۷- لغت نامه دهخدا- مقابل کلمه تبع- به نقل از حبیب السیر - چاپ
خیام- جلد ۱- صفحه ۲۶۳

جمع آن **تباعه** میباشد. تعداد **تباعه** را نوزده نفر نوشته اند.

با ورود سربازان حبشه به یمن و تصرف آن استقلال این کشور نابود شده است. از آن به بعد پادشاهان یمن از بیگانگان حبشی بوده و این کشور را به نام و به نمایندگی از طرف نجاشی، امپراطور حبشه اداره میکردند.

حال بعد از آنکه ملت یمن تحت تسلط حبشی ها در آمده و به اطاعت از بیگانگان مجبور شده است، جز اینکه خود را با خاطرات دوران استقلال نسبتاً شکوهمند سابق، و به امید تجدید آن دلخوش سازد، چه میتواند است بکند؟ مخصوصاً اینکه **سد ارم**، که مایه اصلی آبادانی و سرسبزی یمن بوده، متعاقباً خراب شده و بسیاری از مردم یمن به ناچار به داخل عربستان کوچیده اند.

به تدریج و با گذشت زمان در یادآوریهای حسرت باری که مردم از پادشاهان سابق و دوران استقلال به عمل می آورده اند، پیروزی های درخشان و اقدامات افتخارآمیز تخیلی دائم التزایدی به هر یک نسبت داده میشده است و با این ترتیب در طول زمان هر یک از پادشاهان قدیم یمن، به صورت یکی از حکمرانان بسیار مقتدر زمان خود جلوه گر شده که کمتر حکمرانی تاب مقاومت در مقابل او را داشته است!

مقدمه سوم

از گذشته های بسیار دور، مردم یمن در اثر ارتباط تجاری که با سایر نقاط دنیا، مخصوصاً چین و هند و ایران داشته اد، نه تنها از کالاهای مورد نیاز و قابل فروش به آنان، بلکه از آثار و عجایب مهم و طبیعی و ابنیه و آثار دیدنی و عظیم و نیز از اقدامات و تدابیر و جنگهای پادشاهان و حکمرانان آن کشورها و بطور کلی از بسیاری مطالب جالب توجه توسط بازرگانان خود آگاهی یافته بودند. علاوه بر آن شرح حال و مشخصات آثار طبیعی و غیرطبیعی دروغی و موجودات خیالی را که هرگز وجود نداشته اند، از جمله نقطه ای که هر روز خورشید در آنجا از زمین بیرون می آید و نقطه ای که در وقت غروب در آنجا به زمین فرو میرود (به روایات مختلف) شنیده و بسیاری از آنها را باور کرده بودند.

" عمرو بن مالک بن امیه گفت: مردی را دیدم که حدیث میکرد و قومی بر او گرد آمده، میگفت: من به زمین چین رسیدم، به اقصی زمین، مرا گفتند: میان تو و مطلع آفتاب یک روز راه است. مردی از ایشان به مزد گرفتم و آن شب رفتیم چون به آنجا رسیدیم، گروهی را دیدم که گوشه های ایشان به بالای ایشان بود. یکی لحاف کردند و یکی

دواج به وقت خفتن و این مرد که با من بود، زبان ایشان میدانست. به ایشان گفت ما آمده ایم تا ببینیم که آفتاب چگونه برمی آید؟ گفت ما در اینکه بودیم آوازی شنیدیم چون صلصلهء آواز آهن. گفت بیفتادم، از آن هیبت بیهوش. چون با هوش آمدم و ایشان مرا به روغن می اندودند. آفتاب دیدم برون افتاده، به رنگ روغن زیت و کنارهء آسمان دیدم چون دامن خیمه.

چون آفتاب بالا گرفت ما را در سرائی بردند چون روز نیک بر آمد و آفتاب بگردید، ایشان به کنارهء دریا آمدند و ماهی میگرفتند و در آفتاب می انداختند تا بریان میشد، قوله. " ^ (!)

نظیر صحنه ای که این مرد در آنجا آن حدیث های دروغ را بیان میکرده و قومی به استماع سخنان او مشغول بوده اند، همواره در زمان ورود کاروانهای بازرگانی به هر نقطهء عربستان امری کاملاً عادی بوده و تعدادی از بازرگانان دروغگو نیز برای جلب توجه بیشتر مستمعان خود دروغهای شاخداری نظیر مطالب بالا را بیان مینموده اند.

حال هرگاه، محمد نیز تصادفاً در میان آن جمعیت ایستاده و سخنان آن دروغگو را شنیده بود، به احتمال زیاد، "الله"، هم همان دروغ بافی ها را به عنوان مشاهدات "ذوالقرنین" شرح میداده است.

^۸ - لغت نامه دهخدا- مقابل کلمهء ذوالقرنین

و قدر مسلم این است که در آن زمان تمام ساکنان عربستان مانند مردم سایر نقاط جهان معتقد بوده اند که خورشید، هر روز صبح، در طرف مشرق در نقطه ای از زمین خارج میشود و بعد از طی آسمان در طرف مغرب در نقطه ای به زمین فرو می‌رود!!

مقدمه چهارم

بطوری که میدانیم، تقریباً تمام قبائل ساکن در سر تا سر عربستان در آن زمان از مهاجران یمنی بوده اند که متدرجاً، قبل و بعد از خرابی سد ارم در ارتباط با مسیر بازرگانی یمن با شام، به داخل عربستان مهاجرت کرده بودند. تمام این قبایل عیناً مانند سایر اهالی یمن به پادشاهان سابق یمنی تبار کشور سابق خود علاقه داشته و به آنان افتخار میکرده اند.

به نظر میرسد که در طول زمان اهالی عربستان ابتدا با شنیدن شرح حال و اقدامات پادشاهان بزرگ ایران و چین و هند- به یاد پادشاهان سابق خود افتاده و آنان را با پادشاهان کشورهای مزبور مقایسه میکرده اند و بعد به تدریج بعضی از همان دروغگویان حدیث گو مدعی شده اند که پادشاهان سابق یمن در زمان خود دارای قدرتی به مراتب زیادتر از پادشاهان ایران و چین و هند بوده و حتی به دفعات متعدد آنان را شکست داده بوده اند!!

افسانه های مربوط به اقدامات تخیلی پادشاهان قدیم یمن که مورد علاقه مردمان ساده لوح و خالی الذهن سر تا سر عربستان بوده، خیلی زود از طرف آنان باور میشده است.

قسمتی از این افسانه ها را سالها بعد از اسلام، افرادی که آنها را صحیح میدانسته اند جمع آوری کرده و یا به نظم کشیده اند که بزرگترینشان **عُبَید ابن شَرِیه** و **نشوان حمیری** میباشند.

" **عُبَید ابن شَرِیه الجَرهمی . . .**

اصلش از یمن است و در صنعا اقامت گزیده، جاهلیت را درک کرده.

معاویه در خلافت خود او را به شام خواند و از اخبار عرب و پادشاهان آن قوم از وی جویا شد. وی پاسخ گفت.

از طرف **معاویه** او را مأمور تدوین اخبار ساخت و او دو کتاب نوشت: یکی **کتاب الملوک و الاخبار الماضین و دیگری کتاب الامثال . . .**"

(لغت نامه دهخدا)

" **نشوان ابن سعید الیمنی الحمیری** مکنی به **ابوسعید یا ابوالحسن**، فقیه و ادیب و شاعر و لغوی قرن ششم یمن است. بر عده ای از قلاع یمن تسلط یافت و به سال ۵۳۷ در گذشت. "

(لغت نامه دهخدا)

از آنجا که در خلق داستانهای مزبور دروغ و تخیل بیش از واقعیت نقش داشته است، لذا مورخان و محققان بعدی آنها را از ساخته های خود افراد مذکور بشمار آورده اند. در حالی که چنین نیست.

ما ایرانیان نیز در دوران تسلط جانشینان اسکندر مقدونی، داستانهای حماسی و تخیلی فراوانی از همین قماش ساخته بوده ایم.

این داستانها در زمان خود **محمد** هم وجود داشته و **نضر بن حارث**، یکی از دو نفری که همین سئوالات مربوط به روح، اصحاب کهف، و ذوالقرنین را از **محمد** بعمل آورده بود:

" هرگاه که پیغمبر، علیه السلام، مجلس ساختی و تبلیغ رسالت کردی، و قرآن کلام الله بر ایشان خواندی، چون وی از این مجلس برخاستی، این **نضر بن الحارث بیامدی** و باز جای **سید علیه السلام**، نشستنی و قصه **رستم** و **اسفندیار** کردی و **حکایت ملک عجم برگرفتی و بگفتی.**"^۹

حال هرگاه **فردوسی** در نیمه دوم قرن چهارم هجری این اشعار را به نظم کشیده باشد، آیا میتوان آنها را از جعلیات و ساخته های خود او بشمار آورد؟

^۹ - سیرت رسول الله- جلد ۱- صفحات ۲۷۵/۶

مقدمه پنجم

هرگاه نقشهء کشور چین را در پیش رو بگذارید، در شمال آن کشور، دو ایالت بزرگ به اسامی **منچوری** و **مغولستان** مشاهده خواهید نمود.

سرزمینهایی که در حال حاضر دو ایالت مزبور را به وجود آورده اند در گذشته های نسبتاً دور محل سکونت طوایف و قبائل صحرانشین و بیابانگردی بوده که هنوز در مراحلی از توحش میزیسته و جز قانون صحرا چیزی نمیشناخته اند.

نام دو ایالت فعلی مزبور از نام طوایفی که قوم برتر در آن سرزمینها به حساب می آمده اند گرفته شده است که عبارت بوده اند از **مانچوها** در **منچوری** و **مانگل** ها در **مغولستان**.

مهمترین کار مورد علاقهء طوایف مزبور، مخصوصاً **مغولها**، حمله و هجوم ناگهانی به داخل کشور چین به منظور غارت و چپاول اموال ساکنین شهرنشین آن و نیز به اسارت گرفتن زنان و دختران جوان بوده، که در طول سال مرتباً تکرار میشده است و طبعاً مردم چین در تمام شهرهایی که در جنوب این سرزمینها قرار داشته، از جمله **پکن**، در هر حمله متحمل تلفات جانی و مالی فراوانی میشده اند.

با این ترتیب، مردمی که در معرض تهدید دائمی این طوایف قرار داشته اند علاوه بر تحمل زیانهای مالی و انسانی، در تمام ایام سال در نگرانی خاطر بسر میبرده و انتظار وحشت انگیز ورود این غارتگران وحشی و دور از تمدن در تمام ساعات شب و روز و در تمام لحظات زندگی آنان وجود داشته است.

بعلاوه کاروانهای بازرگانی که در آن روزگار به مبادلهء کالا بین شرق و غرب عالم اشتغال داشته اند پس از ورود به داخل چین از مرزهای شمال غربی آن کشور تا رسیدن به پکن در شمال شرقی آن کشور بطور دائم در معرض هجوم احتمالی مانگل ها قرار داشته اند.

همین عدم امنیّت و ناراحتی دائم فکری و زیانهای فراوان مادی و انسانی و بالاتر از آن از دست دادن زنان و دختران خود به تدریج فکر ایجاد **دیوار عظیم چین** را به منظور جلوگیری از هجومهای مکرر و غیر قابل پیش بینی و جلوگیری این طوایف غارتگر در آنان پدید آورده و نهایتاً به احداث آن دیوار که یکی از عظیمتری اقدامات بشری در طول تاریخ بشمار میرود منجر گردیده است.

دیوار بزرگ چین در سرتاسر جنوب مغولستان فعلی کشیده شده و از آن به بعد کشور اصلی چین را از چپاولگریها و حملات مغولها (مانگل ها) و مانچوها (که غالباً از راه صحرای گبی و عبور از محل همین دیوار به داخل چین نفوذ میکرده اند)، مصون و محفوظ داشته است. "دیوار دفاعی مستحکم معروفی به ارتفاع شش تا پانزده متر و به ضخامت ۴/۵ تا ۷/۵ متر که به

طول دو هزار و پانصد کیلومتر بین مغولستان و چین به معنی اخص ممتد است و در فواصل معین برجها دارد، در قرن سوم قبل از میلاد و در عهد امپراطور هوانگ تی از سلسلهء چین، به توسط سیصد هزار تن (اغلب از مجرمین) ساخته شد و در ۲۰۴ قبل از میلاد پس از ۱۸ سال به اتمام رسید. طول آن با تمام انشعابات و پیچ و خمها سه هزار و دویست کیلومتر است. صورت کنونی آن از دورهء مینگ است. دیوار چین چهار دروازه عمده داشت: شانهایکران - نانکو - ین نن - و کیایوکوان. امروز از دیوار چین، به عنوان مرز جغرافیائی استفاده میشود. " ۱۰

همانطور که گفته شد، پیش از آنکه دیوار بزرگ چین احداث گردد، کاروانهای بازرگانی که به مبادلهء کالا بین شرق و غرب در دنیای آن روزگار اشتغال میورزیدند، پس از ورود به داخل چین همواره در معرض تهدید و چپاول اقوام و طوایف صحراگرد شمال چین قرار داشته اند.

اما، پس از احداث این دیوار، بازرگانان مزبور نیز که مانند اهالی خود چین از هجوم صحرا نشینان چپاولگر آسوده خاطر شده بوده اند، داستان احداث آن بنای

۱۰- لغت نامه دهخدا - در تعریف دیوار بزرگ چین

با عظمت را در سرتاسر دنیای آن روزگار بخش کرده و مردم سایر نقاط را از اینکه منظور اصلی از احداث آن بنا، جلوگیری از هجوم اقوام مانگل و مانچو بوده است آگاه ساخته اند.

به تدریج نام دو قوم نیمه وحشی و غارتگر مانگل و مانچو، در سرتاسر دنیای متمدن آن زمان به صورت سمبل غارتگری و چپاول در آمده و از این حیث به عنوان ضرب المثل مورد استفاده قرار گرفته است و دیوار چین نیز به عنوان سمبل و ضرب المثل برای هر سد و مانع غیر قابل نفوذ و مستحکم که موفقانه از پیشرفت و هجوم اقوام مهاجم و وحشی جلوگیری نماید بکار رفته است.

اما، میدانیم که تکلم کنندگان به زبانهای عربی و عبری به درستی قادر به تلفظ "گاف" نمیباشند و به همین جهت کلمه "مانگل" که از هزارها کیلومتر راه توسط بازرگانان به این زبانها راه یافته بوده، در طول زمان، با تبدیل "گاف" به "جیم"، به صورت "مأجوج" در آمده است.

بعلاوه حرف "چ" نیز در زبانهای مزبور نیست که بجای آن گاهی "ص" و گاهی "ج" بکار میبرند و لذا کلمه "مانچو" نیز در آن زبانها تلفظی شبیه به همان "مأجوج" یافته، یعنی "یأجوج" شده است.

به این ترتیب این دو قوم نیمه وحشی و غارتگر به تدریج در آن زبانها به عنوان "یأجوج و مأجوج" شهرت یافته اند.

مقدمه ششم

پس از آنکه چندین قرن از احداث دیوار بزرگ چین گذشته و نسلهای متوالی و متعددی در جهان آمده و رفته بوده اند، بتدریج شایعه پراکنان در یمن و عربستان، این کار بزرگ را نیز به یکی از پادشاهان قدیم خود منسوب ساخته اند که نامش شمر یرعش و لقبش ذوالقرنین بوده است.

این افسانهء عجیب و سایر افسانه های مشابه آن که به پادشاهان قدیم یمن نسبت داده میشود، در میان اعراب سرتاسر عربستان، که اکثراً یمنی تبار بوده اند، تا قرنهای بعد از آن یکی از باورهای همگانی بشمار می آمده است.

بطور مثال، در کتاب مجمل التواریخ و القصص که تاریخ تألیف آن ۵۲۰ هـ.ق. میباشد، خلاصه ای از همان افسانه های خنده آور به عنوان اقدامات پادشاهان یمن ذکر گردیده است که ما ذیلاً قسمتهائی از آنها را از الحرث الرایش (که ذکر او در مقدمه دوم رفت و لقب او ذی الاسباب بوده است) به بعد برای آگاهی خوانندگان گرامی نقل مینمائیم:

" . . . او را رایش از بهر آن خوانند که غزا و تاختن او به دور جائی برسید، از یمن، و سوی

هندوان رفت، پس به آذربایگان آمد و آنجا با افراسیاب [!؟] و ترکان حرب کرد و به همه جایگاهش ظفر یافت [!؟] و پیمانان در عهد او توانگر شدند و معنی رایش آن است که به دور جائی تاختن کرد و کند . . . در کتاب المعارف خواندم که رایش از آنجا سوی زمین حرم و مکه آمد و شعری گفت اندر ذکر ملوک از بعد و فرزندان، و ذکر پیغامبر ما صلی الله علیه و سلم [!؟]. . . و اندر روزگار او لقمان بن عاد، خداوند کرکسان فرمان یافت که او را صاحب لبّ خوانند بعد از دو هزار و چهار صد و پنجاه و اند سال عمر . . . ملک ابرهه ذوالمنار . . . پسر رایش بود و ابرهیم نام بود و اصل بسیاری بگشت گرد عالم و هر جایگاه که رسید میلها فرمود کردن به راه اندر تا آثار سفر او بدانند و باز گشتن در بیابانها آسانتر بود و به شب اندر آتش کردی بر میلها تا لشکر بدان هنجار راه کردند و از این سبب او را ذوالمنار لقب کردند . . .

و روایتست که: به زمین نشناسان [نسناسان یا ناشناسان؟] بگذشت. فرزندان و پسر، آنک گفته ایم. و در سیرالملوک گوید که دهان و چشم ایشان بر سینه بود [!؟]، از سَخَط [غضب] ایزد تعالی، نعوذ به. پس ابرهه پسرش را ذوالانعار، به حرب ایشان فرستاد و او را فریقیس کویند تا ایشان را بعضی هلاک کرد و نتوانستند غلبه کردن که

مورچگان بودند. هر یکی چند شتری بُختی [شتر
بُختی: پدرش شتر ایرانی و مادرش شتر عربی
بوده است] و اسب و مرد را می‌ربودند و این به
وقت روزگار کیکاوس بود و آنکه بنی اسرائیل از
اشمونیل پادشاه خواستند و خدای تعالی طالوت را
بفرستاد.

ملک افریقیس بن ابرهه . . . چون پادشاه گشت،
هزار هزار مرد فراز آورد و ناحیت مغرب و
بربر سرتا سر بگرفت و شهر افریقیه بنا نهاد به
نام خویش [!؟].

و چندانکه در آن حدود آبادان بود بگرفت. و
هرچه برده آورد به افریقیه اندر بداشت و شهری
آباد گشت . . .

ملک سمر یرعش بن افریقیس بن ابرهه بن
الرایش و از ان سبب که اندامش بلرزیدی او را
یرعش خواندندی و از یمانیان حکایت کنند که
کتابها او را صفت بزرگی بیرون از حد کنند و
لقب او ذوالقرنین بود و ایشان [یمانیان] گویند:
اسکندر رومی را به دور جای رفتن به شمر مثل
زده اند و ذوالقرنین نخست او را لقب بوده است.
و القاب ملوک یمن جمله برین سانست که
ذوالمنار، و ذوالکلاغ، و ذونواس، و ذویزن، و
مانند آن.

ذوالقرنین بدان جهت گفتند او را، که دو گیسو بر پشت فرو گذاشته بود.

و تاختن او به جانب مشرق رسید و در کتاب سیر گفتست که **گشتاسب او را طاعت داری کرد [!؟] تا بگذشت و به سمرقند رفت و دیوار سغد و آنجا بگه خراب کرد و آن را شمر کند گفتند.** اکنون نام آن **سمرقند** کرده اند [!؟] و **سغد** خوانند در آن وقت. و اکنون خود هر دو به هم نزدیکست و بناها کردست بسیاری. و بر بنائی از آن وی [البته در **سمرقند!**] نوشته یافتند، به زبان حمیری که:

بسم الله، هذا بناء شمر پر عرش لسیره الشمس-

یعنی این بنا شمر کرد خداوند خویش را آفتاب...

[**خدای این شخص آفتاب، یعنی خورشید، بوده ولی**

ساختمان را با **بسم الله** ساخته است!]

و از آن جایگاه سوی چین رفت، ملک چین اندر ماند به کار وی که سپاهی عظیم داشت.

پس وزیری بودش، مردی پیر. گفت این حیلت

پیش من است و من از عمر نصیب برداشتم.

باز ماندگان مرا نیکو دار تا من جان فدا کنم و

اینکار برآورم. ملک گفت: هر چه خواهی چنان

کنم.

پس بفرمود تا دست و گوش و بینی ببردش و بدان

راه بیرون رفت و بر سرحد بیابان بیفتاد تا سپاه

دشمن فراز رسید [خلاصه اینکه، این وزیر پیر و

دانا موفق شده است که ذوالقرنین و تمام سپاهیان او را به بیابان برده و به نایب‌دی بکشاند. [ملک ابی مالک بن شمر . . . اهل یمن او را بیعت کردند و با ساز عظیم هزار رایت و هر رایتی چندین هزار سوار] که با این ترتیب چندین میلیون نفر میشده اند [سوی روم رفت و به طاعتش پیش آمدند. خراج از ایشان بستند و سوی مغرب رفت . . . پس آن دریا عظیم بگذاشت تا نزدیک ظلمات و پیش از آن که در تاریکی خواست شدن بمرد. پسرش تبع الاقرن با وی بود. تن پدر را به مقر [قبر] اندر طلی کرد و در صندوق نهاد و سپاه باز گردانید و دریا بگذاشت و روم را و باز به زمین یمن باز آمد و پدر را دفن کرد . . . ملک الاقرن بن ابی مالک . . .

در روزگار بهمن بود و در تاریخ جرر خواندم که به عراق اندر آمد با سپاهی عظیم. چون به سواد رسیدند راه ندانستند و متحیر شد و آن را حیره نام کردند.

پس برکنار دجله برفت تا سوی آذربایگان بیرون شد و بسیاری مال یافت و دشمنان را قهر کرد و از سوی موصل بازگشت به یمن. و چنین روایت است که رسول هندوان او را هدایای بسیار آورده بود. تبع اندر آن طرایفها خیره مانده بود. گفت:

این همه از هندوستان خیزد؟

رسول دریافت و به تیزبینی گفت:
 از زمین چین آوردند بیشتر.
 پس تبع رفتن چین در دل گرفت و کینه جستن
 جدش را. سپاه فراز آورد. بی اندازه از بنی الازد
 و قضاعه و لخم و هر جایگاهی و به جانب چین
 رفت و کتاب سیر گوید: **بهمن او را طاعت داشت**
 و کرامت کردش. تا از خورآسان [خراسان]
 بگذشت و یک سال به **سمرقند** بایستاد و آن
 عمارت آنجا بجای باز آورد و بعد از آن سپاه
 سوی چین کشید و به روایتی گویند به کابلستان
 باستاد و سپاه فرستاد سوی چین و شکسته باز
 آمدند. پس او برفت و به همه روایت پیروز گشت.
 و ملک چین کشته شد و آن شهر [یعنی کشور
 چین] چنان خراب بکرد که نیز عمارت نپذیرفت و
 یک سر ولایت غارت کردند و **یمانیان با عالمی**
مال و خواسته به یمن باز رفتند . . . " ۱۱

۱- مجمل التواریخ و القصص - به تصحیح ملک الشعراء بهار -
 به همت محمد رضائی - چاپ دوم - صفحات ۱۵۴/۶۱

مقدمه، مصمم

ورود کلمه "ماجوج" به تورات

کلمه "ماجوج" برای اولین بار در تورات در دو فصل سی و هشتم و سی و نهم از کتاب حزقیال نبی بکار رفته است.

در تعدادی از فصول کتاب، حزقیال ظاهراً از سوی خداوند به بنی اسرائیل وعده داده است که دورانی توام با امنیت و آسایش و رفاه در انتظارشان خواهد بود ولی ضمناً در دو فصل مزبور پیش بینی شده است که در همان دوران امنیت و آسایش فردی به نام "جوج"، رئیس قوم "ماجوج" طوایف بسیاری را به سوی خود جلب خواهد کرد و از سوی شمال بر بنی اسرائیل هجوم خواهد آورد ولی خداوند قول داده است که با حمایت خود از قوم بنی اسرائیل تمام مهاجمان "ماجوج" را به نابودی خواهد کشاند.

در دیگر کتابهای تورات که محققاً بعد از کتاب حزقیال نوشته شده اند باز هم چندین مرتبه از کلمه "ماجوج" به صورت سمبل و به معنای مهاجمان کافر و غارتگر استفاده بعمل آمده که همان کلمات "ماجوج"

مندرج در فصول سی و هشتم و سی و نهم کتاب **حزقیال** الهام بخش نویسندگان آنها بوده است.

یهودیان معتقدند که کتاب **حزقیال** از نوشته های خود او میباشد و بنا بر این اعتقاد تاریخ کتابت آن به اوائل قرن ششم پیش از میلاد، یعنی قرنهای پیش از احداث چین میرسد و به اینجهت، این تصور که کلمه "مأجوج" صورت عبری شده "مانگل" میباشد منتفی میگردد. اما، محققان اروپائی صحت این ادعا را مورد تکذیب و تردید قرار داده اند.

از جمله C. C. TORREY بعد از مدتها بررسی و تحقیق و با استفاده از دلایل تاریخی بسیار و مستندات مربوط به زبان شناسی کتابی زیر عنوان:

"حزقیال دروغی و اصل پیشگوییهای پیامبرگونه او"

در سال ۱۹۳۰ انتشار داده و ضمن آن کوشش به عمل آورده است تا ثابت نماید که کتاب **حزقیال نبی** را واقعاً از سال ۲۳ پیش از میلاد به این طرف نوشته اند ولی به دروغ ادعا کرده اند که نوشته های مزبور مربوط به زمان خود **حزقیال** و یا دوران **منسی** یکی از پادشاهان بنی اسرائیل بوده که در فاصله سالهای ۶۹۸ تا ۶۴۲ پیش از میلاد بر آنان حکومت میکرده است.

حال اگر از تحقیقات مزبور هم صرف نظر کنیم باز هم اکثر محققان بر این اعتقاد هستند که دو فصل سی و هشتم و سی و نهم کتاب **حزقیال نبی** را بعد ها نوشته و به کتاب مزبور اضافه کرده اند.

به عبارت دیگر میتوان حدس زد که این دو فصل از کتاب **حزقیال** را، نویسندگان دیگری، سالها بعد از احداث دیوار بزرگ چین که هدفش جلوگیری از هجوم قوم **"مأجوج"** یعنی **"مانگلهها"** بوده نوشته اند.

و حتی اگر ما با فرض بسیار بعید عقیده یهودیان را مبنی بر اینکه تاریخ نوشتن این دو فصل پیش از احداث دیوار بزرگ مزبور بوده است بپذیریم باز هم دلیلی وجود ندارد که مردم دنیای زمان نوشتن کتاب **"حزقیال"** (از جمله نویسنده کتاب) از وجود قوم غارتگر و بیرحم **"مأجوج"** (یعنی **مانگل**) در بیابانهای شمال چین و نیز از اخبار مربوط به تهاجمات و چپاولگریهای آنان، از طریق بازرگانی که در میان بابل و پکن به تبادل کالا اشتغال داشته و اخبار مربوط به هجومها و غارتگریهای آن قوم بیرحم را شنیده و شاید خود نیز طعم آنها را چشیده بوده اند، بیخبر مانده باشند.

در هر حال به نظر نگارنده این سطور تردیدی نباید داشت که منظور از **"مأجوج"** مندرج در تورات همان اقوام **"مانگل"** یا **"مانجل"** بوده است که در صحراهای شمال چین زندگانی میکردند.

اصل افسانه

اینک در مورد اصل افسانه ذوالقرنین، یعنی آخرین سؤال از سه سؤالی که **نضر بن حارث و عقبه بن ابی معیط**، ظاهراً بنا بر توصیه یهودیان از **محمد** بعمل آوردند، به بحث میپردازیم.

بطوری که گفته شد، پاسخ "الله" به سؤال مزبور با عبارت: **و یسئلونک عن ذی القرنین** (که آیه ۸۳ از سوره الکهف میباشد) شروع میشود.

کلمات آغاز آیه بر این نکته تصریح دارد که قبلاً راجع به **ذوالقرنین** از **محمد** پرسش بعمل آمده بوده و نیز مسلم میسازد که **ذوالقرنین** در نظر پرسش کنندگان فرد مشخص و معلومی بوده است.

تنها فردی را که در دنیا و در طول تاریخ میتوانیم نشان دهیم که از یک طرف مردم مکه و سایر نقاط عربستان با نام او آشنائی داشته و او را به خوبی میشناخته اند و از طرف دیگر تمام مشخصات **ذوالقرنین** مندرج در

قرآن در مورد وی مصداق داشته است، **فقط همین "شَمَرِ یرعش" پادشاه قدیم یمن بوده است و بس.**

ما میدانیم که اکثر پادشاهان یمن دارای لقبی بوده اند که با "ذو" یا "ذی" شروع میشده و "ذوالقرنین" یکی از آنان بوده است.

حتی **شاپور ذوالاکتاف**، پادشاه ساسانی نیز در ارتباط با عملی که در مورد اعراب انجام داده بود و توسط همان اعراب به این لقب ملقب شده بوده است.

با این ترتیب عمل طفیل المؤمنین های اسلامی و محققان عالیمقام و بی طرف که در زوایای تاریخ به جستجو پرداخته اند (تا افرادی از قبیل **اسکندر گجستک** یا **کوروش بزرگ** را که مختصر شباهتی با **ذوالقرنین** قرآن داشته باشند به این نام معرفی نمایند) اقدامی بی منطق و دور از عقل بشمار میرود. زیرا افرادی مانند **اسکندر و کوروش**، هرگز در تمام مدت عمر و حتی تا قرن‌ها بعد از آن چنین لقبی نداشته اند و اعراب زمان **محمد** نیز تا قرن‌ها بعد از او این افراد را با این لقب نمیشناخته اند.

به این جهت تصور سؤال مشرکان از **محمد** در مورد یکی از این دونفر به عنوان **ذوالقرنین**، بسیار خنده آور و بی منطق خواهد بود.

اگر این افراد تمام مشخصاتشان با **ذوالقرنین** قرآن مطابقت داشت باز هم نمیتوانستیم آنان را به عنوان **ذوالقرنین** قرآن قبول نمائیم زیرا بطور مسلم و یقین، هرگز سؤال کنندگان از **محمد** آنان را با این نام نمیشناخته اند.

همانطور که گفته شد، در زمان **محمد** و تا قرن‌ها بعد از آن، همهء مسلمانان و مورخان بدون تردید، **شمر** **یرعش** را همان **ذوالقرنین** مندرج در قرآن میشناخته اند ولی به تدریج که دروغ بودن اقدامات منسوب به این پادشاه یمنی (که به علت رعشه دار بودن اندامش قادر به نگهداری خود هم نبوده) بر مبنای اسناد و شواهد موثق، مشخص و غیر قابل انکار شده است، مورخان و پژوهشگران اسلامی در صدد پیدا کردن **ذوالقرنین** دیگری بجای پادشاه مذکور برآمده اند، زیرا در غیر این صورت مردم از بی اطلاعی "**الله**" آگاهی می یافتند و متوجه میشدند که، او نیز، مانند خود **محمد** و سایر مردم بی اطلاع عربستان در عصر او، همان دروغهائی را که در مورد **ذوالقرنین یمنی** ساخته بوده اند باور داشته و آنها را تأیید میکرده است!

ظاهراً **ابوعلی سینا** که همهء ما اخبار مربوط به کفر و بی دینی او را شنیده ایم، برای اولین بار از **اسکندر گجستک** به عنوان "**ذوالقرنین**" یاد کرده است. در لغت نامه دهخدا در مورد این وجه تسمیه چنین نوشته اند:

"**ذوالقرنین لقب اسکندر مقدونی است. پس از تسخیر مصر و شناخته شدن او چون ژوپیتز آمن، در سکه ها دو شاخ زینت سر او کردند.**"^{۱۲}

^{۱۲} - لغت نامه دهخدا - مقابل کلمهء ذوالقرنین - به نقل از لغت نامه ویبستر

"زمانی که اسکندر کبیر در مقدونیه بود، خود را پسر زئوس یا ژوپیتر که بنا بر افسانه های قدیم یونان خدای خدایان بود میدانست. از این رو بعدها که از مصر به معبد آمون رفت کاهن آنجا از راه چاپلوسی و تملق او را ژوپیتر خواند و از آن به بعد فکر پسر خدا بودن به قدری در مغز اسکندر قوت یافت که میخواست او را پسر خدا خطاب کنند." ^{۱۳}

اما، این نظر بلافاصله در همان زمان ابوعلی سینا توسط محققان هم عصر وی مردود شناخته شده است، از جمله ابوریحان بیرونی، در آثارالباقیه، پس از ذکر اسامی و مختصری از شرح حال کسانی که احتمال ذوالقرنین بودنشان میرفته و اسکندر مقدونی نیز در زمره آنان بوده است، چنین مینویسد:

"بعضی گفته اند که ذوالقرنین، ابوکرب است که شمریرعش بن افریقیس حمیری است و از این جهت چنین نامیده شد که دو گیسوی او بر روی شانه اش بوده و او به مشارق و مغارب زمین رسید و شمال و جنوب را پیمود و بلاد را فتح کرد و مردم را بزیر فرمان خود آورد. ویکی از مقاول [شاهان کوچک] یمن که اسعد بن ربیعہ ابن مالک

^{۱۳}- لغت نامه دهخدا- مقابل کلمه ژوپیترآمون- به نقل از تاریخ ایران باستان

ابن صبیح ابن عبدالله ابن زیاد ابن یاسر ابن تنعم حمیری باشد در شعری که گفته به ذوالقرنین افتخار میکند . . .

نزدیکتر به صواب این است که از میان همه این گفته ها حق همین قول آخر باشد. زیرا (انواع) فقط به یمن منسوب اند و (انواع) کسانی هستند که نامهای ایشان از کلمه (ذی) خالی نیست، مانند ذی المنار- ذی الازعار- ذی الشناتر- ذی النواس- ذی جدن - ذی یزن و غیره و اخبار ذوالقرنین را که قرآن از او یاد کرده، شبیه است . . .^{۱۴}

"صاحب قاموس الاعلام گوید: . . . نام ذوالقرنین در قرآن کریم آمده است و در تواریخ اسلامی او را جهانگیر و صاحب ملک و سلطنتی بزرگ و فاتح ممالکی بسیار نامیده اند و گویند: او به چین شده و سدی بزرگ در پیش یاجوج و ماجوج بر آورده است . . ."^{۱۵}

پس تنها کسی که (به موجب افسانه های اساطیری که در یمن و عربستان مورد قبول و باور مردم بوده) در بسیاری از نقاط عالم به فتوحات عظیمی نائل شده و سد یاجوج و ماجوج را در چین احداث کرده بوده و بعلاوه در

^{۱۴} - لغت نامه دهخدا - مقابل لغت ذوالقرنین

^{۱۵} - لغت نامه دهخدا - همان

مغرب و مشرق جهان شخصاً شاهد طلوع و غروب آفتاب بوده است، همین شمر بر عرش ابوکرب میباشد و آن دو نفر دیگر یعنی اسکندر و کوروش نه تنها در عالم واقع به چین و محل طلوع و غروب آفتاب مسافرت نکرده اند، بلکه هیچ افسانهء دروغی نیز راجع به چنین سفر و احداث سد از طرف آنان، که مربوط به قبل از دوران محمد باشد، وجود ندارد.

با وجود این طفیل المؤمنینهای اسلامی، که در اولین سده های بعد از اسلام، در سر یک دو راهی قرار داشته و مجبور بوده اند که یا به دروغگوئی، نادانی، و بی اطلاعی "الله" اعتراف نمایند و یا همین اسکندر گجستک را به عنوان ذوالقرنین قرآن بپذیرند، راه دوم را انتخاب کرده اند. به همین جهت ادبیات اسلامی در تمام کشورهای مسلمان پر از مطالبی در مورد ذوالقرنین بودن اسکندر میباشد.

تا اینکه در قرن اخیر شخصی به نام ابوالکلام آزاد که مدتی وزیر فرهنگ کشور هندوستان بوده با اقامهء دلائلی کاملاً ناموجه، مدعی شده است که کوروش بزرگ، بنیان گذار شاهنشاهی ایران، همان ذوالقرنین میباشد.

اما، وی مطالب و دلائلی در اثبات ادعای خود اقامه کرده است که اگر نتوانیم آنها را با صفت "کاملاً چرت" توصیف نمائیم در اینکه همهء آنها از موضوع کاملاً "پرت" هستند کوچکترین تردیدی نمیتوان داشت.

اینک پاسخهای "الله" را با شرح حال و اقدامات هر یک از سه نفر ذوالقرنین های احتمالی مقایسه

مینمائیم. از این پاسخها بخوبی روشن میشود که به هیچوجه افسانه های مربوط به لشکرکشی ها، جهان گشائی ها و پیروزی های شگفت انگیز **ذوالقرنین** مورد توجه و نظر نبوده و به همین جهت نیز کوچکترین اشاره ای به مواردی از اینقبیل بعمل نیامده است.

در آیات قرآن نسبت به سه مورد از اقدامات **ذوالقرنین** توجه و تأکید شده است:

الف- رفتن به منتهی الیه غرب جهان و مشاهده چشمه ای که خورشید در داخل آن غروب مینماید! و دیدن مردمی در آنجا.

ب - رفتن به منتهی الیه شرق جهان و مشاهده محلی که خورشید از آنجا طلوع مینماید! و دیدن مردمی در آنجا.

ج - احداث سدی مستحکم برای جلوگیری از هجومهای مکرر و همیشگی قوم **یاجوج و ماجوج**.

اول- آیات تارفتن به محل غروب آفتاب

آیه ۸۳ - و یسئلونک عن ذی القرنین. قل ساتوا
علیکم ذکراً

و از تو در باره ذوالقرنین سؤال میکنند بگو
بزودی بر شما خواهم خواند از او بیانی

آیه ۸۴ - انا مکنا له فی الارض و اتیناه من کل
شیئی سبباً

آیه ۸۵ - فاتبع سبباً
همانا ما مکنت دادیم [!؟] به او در زمین و دادیمش
از همه چیز سببی

پس پیروی کرد سبب را
(در دو آیه بالا مشخصات ویژه ای از خود
ذوالقرنین و یا کارهای او داده نشده است تا بتوان
او را شناسائی کرد.)

آیه ۸۶ - حتی اذا بلغ مغرب الشمس وجدها تغرب
فی عین حمئة

تا چون رسید به محل غروب کردن آفتاب و یافت
آن را که غروب میکند در چشمه آب داغ

تنها راه پی بردن به حقایق و واقعیات در مورد آیه
های بالا (و آیات بعدی) این است که منحصراً حقایق و

واقعیات موجود در آن زمان را مبنای فرضیات خود قرار دهیم نه اینکه مانند طفیل المؤمنین های اسلامی و یا ابوالکلام آزاد، ابتدا نتیجهء کاملاً غلط و خلاف واقعی را که مورد نظرمان است انتخاب کنیم و بعد برای رسیدن به آن از یک طرف تمام واقعیات غیر قابل انکاری را که مغایر با آن میباشد ندیده بگیریم و از طرف دیگر مطالب خلاف واقع متعددی را به عنوان حقایق مسلم بپذیریم تا بالاخره به نتیجهء مورد نظر برسیم.

الف - منظور از «عین» در آیات بالا

کلمهء "عین" که در آن آیه وجود دارد در زبان عربی به معنای چشمه میباشد.
در لغت نامهء دهخدا بعضی از معانی چشمه را به شرح زیر نوشته اند:

" جائی که آنجا آب جوشد و روان شود . . .
آنجائی که از زمین که از آنجا آب جوشد و روان شود- جائی که از آن آب می زاید - منبع آب طبیعی - جائی در زمین اعم از دشت یا جنگل یا کوه که از آنجا به طبیعت آبی کم یا زیاد بیرون آید."

اما، مورخان و طفیل المؤمنین های اسلامی
میگویند:
بیانید از " چشمه" که معنای واقعی این کلمه میباشد
صرف نظر کنیم و فرض نمائیم که در قرآن نوشته شده
است "بحر" یعنی "دریا" ! و این کار اولین دروغ و کار
غلط اینان در مورد این آیه میباشد.

ب - مسطور از "حمه" در آیات بالا

ابتدا کلمات زیر را از لغت نامهء دهخدا نقل
مینمائیم:
"حمه - هر چشمه که آب گرم از آن جوش زند .
بیماران که در آن غسل کنند شفا یابند - آب گرم
معدنی.
حُمی - تب [در لغت نامه بیست و شش نوع تب
برای این کلمه ذکر شده است].
حَمی - . . . سخت گرم و سوزان شدن آفتاب -
حمام - گرمابه"
و باز هم از همان لغت نامه در برابر کلمه
"ذوالقرنین" (آخر صفحه ۹۶ و اول صفحه ۹۷) به نقل از
مفسران اولیه و معتبر اسلامی چنین میخوانیم:

" حتی اذا بلغ مغرب الشمس: تا آنجا رسید که آفتاب فرو میشود.

و جدها: یافت آفتاب را که در چشمهء گرم فرو میشود و کوفیان خواندند و ابن عامر و ابوجعفر: فی عین حامیه، به الف، یعنی چشمهء گرم. و در شائد عبادله و حسن بصری هم به الف خواند. دلیل این قرائت آن است که سعید جبیر . . . عن ابونر، که ابونر گفت: من ردیف رسول، علیه السلام، بودم وقت آفتاب فرو شدن. مرا گفت یا ابانر، دانی تا این آفتاب کجا فرو میشود؟

گفتم: الله و رسوله اعلم.

گفت: تغرب فی عین حامیه، به چشمهء گرم فرو میشود. [همین جمله بعداً به عنوان آیه و نظر الله! نازل شده است!]

و عبدالله عمر گفت: رسول الله در آفتاب نگرید و چون فرومیشد گفت: فی نارالله حامیه. آنکه گفت: اگر نه آن است که خدایتعالی نگاه میدارد آفتاب را [و اگر نگاه نمیداشت] هرچه بر زمین است بسوختی. و باقی قرآء خواندند: فی عین حمیه، بی الف به همزه، یعنی در چشمه حره لوشناک.

پ- منظر از مغرب الشمس در آیات بالا

مسلماً در گذشته های بسیار دور، هر گروه از مردم جهان برحسب اینکه، در محل زندگی خود، طلوع و خورشید را چگونه میدیده اند، نسبت به این دو حالت آغاز و پایان ظهور آن، در هر روز، عقاید متفاوتی داشته اند.

میرزا آقا خان کرمانی در کتاب هفتاد و دو ملت خود، که ظاهراً آن را بر اساس کتابی از **پرنادین دو سن پیر فرانسوی** به رشتهء تحریر در آورده است، به مناسبتی دیگر از قول یکی از مریدان **کنفوسیوس** داستانی را شرح میدهد که در جزیرهء **سومنات** اتفاق افتاده بوده است.

در آنجا کوری، که در اثر تحقیق و مطالعه در نور خورشید و به علت خیره شدن مداوم در آن بینائی خود را از دست داده بوده است، در مورد آفتاب با غلام خود به سؤال و جواب میپردازد. و یک مرد روستائی به گمان اینکه وی کور مادرزاد بوده است،

"وی را گفت: بدانکه آفتاب کره ای از آتش است که هر روز خود را از دریا بر می آورد و هر شب در کوههای **سومنات** که در مغرب است فرو میرود. این است آنچه که تو خود اگر مانند ما بینا بودی میدیدی.

ماهگیری آغاز سخن کرد و بدیشان گفت: همانا شما هرگز از ده خود بیرون نرفته اید. اگر پای داشتید و گردش جزیره سوماترا کرده بودید، میدانستید که آفتاب هرگز در کوهها فرو نمیرود بلکه هر بامداد از دریا طلوعیده و هرشب باز به دریا می‌رود برای اینکه خود را خنک سازد. این است آنچه من هر روز در درازی این ساحل می‌بینم.

یکی از ساکنین نیم جزیره هند به ماهی گیر گفت: چگونه کسی که او را حس مشترک است میتواند پنداشت که آفتاب کره ای از آتش باشد و هر روز از دریا بیرون آید و باز به آن فرو رود بی آنکه افسرده شود. بدانید که این آفتاب یکی از دارایان دیار ماست. گردش میکند هر روز آسمان را در حالتی که سوار است بر گردونه می‌گردد در گرد این کوه زرین مرد را و هر وقت کسوف میکند به سبب آن است که مارهای کودکتو او را می‌آویزد [می بلعد] و باز نمیشود مگر از روی دعای هندوان که در کنار رود گنگ سکنا دارد. آنگاه یک لاسکار (ناخدای ناوی) با بازرگانی که در دم لنگرگاه کشتی نشسته بودند، به سخن در آمده گفت:

حرص دیگر دیوانه وش تر است که آفتاب دوست تر میدارد هند را از سایر ممالک دنیا. این چه خرافتی است که گویند مارهای کودکتو می بلعد

آفتاب را و از دعای هندوان باز میشود؟ من در ساحل عربستان و دریای احمر سفرها کرده ام و بر ماداگاسکار و جزایر فیلیپین و جزائر ملوک گذر کردم و به مصر و آفریقا گذشتم. بدانید که این آفتاب روشن میسازد همهء کشورها را چنانچه هند را نیز روشن دارد. هرگز آفتاب در گرد یک کوه نمیگردد، بلکه بر می آید از جزیرهء ژاپون که به همین سبب زایشگه خورشید مینامندش و فرو میرود در مغرب در پس جزایر انگلزا و من این معنی را نیک یقین میدانم. چه این گفتار را در کودکی مکرر از نیای خود که تا پایان دریا سفر کرده بود، شنیده ام و خود نیز در اسفار سیاحت کرده و دیده ام. . . . " ۱۶

البته در عصری که داستان مزبور در بالا، در هندوستان ساخته شده و رواج داشته است، در سایر نقاط دنیا نیز مردم افسانه های دیگری متناسب با موقعیت جغرافیائی محل سکونت و معتقدات و فکر و شعور خود برای خود ساخته بوده اند. با این ترتیب، شاید در گذشته های بسیار دور، ساکنان اولیه آسیای صغیر، یعنی ترکیهء امروزی، که دریای اژه را در غرب خود داشته اند گمان میکرده اند

۱۶- هفتاد و ملت - میرزا آقاخان کرمانی - صفحات ۸۸/۹۰

که خورشید هر روز عصر به داخل این دریا فرو میرود و مردمی هم در آنسوی این دریا، یعنی یونان سکونت داشته اند، بر این تصور بوده اند که خورشید هر روز صبح از داخل آن دریا بیرون می آید.

اما این مردم در هر دو سوی دریای اژه، پیش از ظهور **کوروش بزرگ**، متمدن ترین ملت‌های آن عصر را به وجود آورده بوده اند و مردم و دولت‌های آنان به اندازه ای کشتی های بازرگانی و ناوگان دریائی داشته و به سرتاسر دنیای مسکونی و متمدن آن دوران مسافرت کرده بوده اند تا نه تنها دریابند که دریای اژه محل واقعی طلوع و غروب خورشید نیست بلکه به قسمت آخر نوشته **میرزا آقا خان** معتقد شوند که محل طلوع خورشید در نقطه ای بسیار دور، خارج از ساحل شرقی چین و محل غروب آن نیز در نقطه ای بسیار دور از ساحل غربی اسپانیا و انگلیس قرار دارد.

بطوری که میدانیم محل تولد و پرورش **اسکندر گجستک** در جزیره مقدونیه در جنوب یونان بوده و وی پس از در دست گرفتن حکمرانی آن جزیره، تمام مسافرتها و فتوحات مهم خود را در مشرق و شمال شرقی و یا به اصطلاح معمول در شرق به انجام رسانده است. ولی طفیل المؤمنین های اسلامی، در گذشته، به استناد اینکه **"گفتار خداوند نمیتواند دروغ باشد"** مردم را از ترس جهنم در آن دنیا و از ترس مجازات مرگ در این دنیا وادار میکرده اند، که قبول کنند که حتماً **اسکندر ذوالقرنین!** به غرب هم مسافرت کرده بوده است!

حال نیز مولانا! ابوالکلام آزاد با چند فرض خلاف واقع و بعید میخواهد ثابت کند که کوروش به انتهای مغرب رسیده بوده است.

ما میدانیم که شهر "سارد" پایتخت "لیدی" غربی ترین نقطه ای بوده که کوروش بزرگ به آنجا رفته است. وی پس از تسخیر آن شهر، از آنجا فراتر نرفته و راه مراجعت به ایران را در پیش گرفته است.

"باید در نظر داشت که کوروش به فاصله کمی پس از تسخیر سارد به ایران مراجعت کرد و تسخیر سایر قسمتهای آسیای صغیر را مانند فریگیه، و کیلیکیه، و لیکیه، و مستعمرات یونانی [را] به سرداران خود محول نمود.

چنانچه در ۵۴۵ ق.م. تمام آسیای صغیر در تحت تسلط پارسیها در آمد و کوروش به هر شهری حاکم جداگانه ای گماشت تا با هم متحد نشوند و قوت نیابند . . ." ۱۷

اما، حالا ابوالکلام آزاد پیشنهاد میکند که: فرض کنید کوروش از آنجا باز هم جلوتر رفته و به ساحل دریای اژه رسیده و تصادفاً در موقع غروب در کنار آن دریا ایستاده بوده و رفتن خورشید به داخل دریا را دیده و گمان کرده است که آنجا محل غروب آفتاب میباشد!!

۱۷- تاریخ ایران - حسن پیرنیا مشیرالدوله- عباس اقبال آشتیانی- به کوشش محمد دبیرسیاقی - صفحات ۶۷/۸

او مینویسد:

"اگر نقشهء ساحل غربی آسیای صغیر را در پیش خود بگذاریم. خواهیم دید که بیشتر ساحل را خلیج های کوچکی قطع کرده است و بخصوص در نزدیکی ازمیر، که خلیج شکل چشمه بخود گرفته است[!؟]"

ساردیز در نزدیکی ساحل غربی بود و از شهر ازمیر کنونی چندان دور نبود. پس باید چنین بگوئیم [یعنی برخلاف واقع باید چنین فرض نمائیم] که کوروش پس از آنکه بر ساردیز استیلا یافت و باز هم از آنجا بیشتر میرفت [در حالی که عملاً از آنجا بیشتر نرفته است] در ساحل دریای اژه به جایگاهی در نزدیک ازمیر رسید و ساحل را بدانسان دید که به چشمه شباهت داشت و این همان است که قرآن از آن بدین آیه تعبیر کرده است: **وجدها تغرب فی عین حمئه**

یعنی به نظر او چنان آمد که خورشید در جایگاه تیره[!؟] از آب غروب میکند.

واضح است که خورشید در هیچ مکانی غروب نمیکند و لیکن اگر انسان بر ساحل دریائی بایستد، خورشید را چنان میبیند که گوئی اندک اندک در دریا فرو میرود. " ^{۱۸}

^{۱۸} - لغت نامه دهخدا - ذوالقرنین - صفحه ۱۲۰

و بعد هم یا "الله" و یا کوروش بزرگ و یا هر دو نفر به اشتباه افتاده و به غلط گمان کرده اند که آنجا محلی است که خورشید واقعاً هر روزه در آن فرو میرود. در ساحل خلیج فارس مناطقی وجود دارد که ساکنان آنها هم طلوع و هم غروب خورشید را در داخل دریا تماشا مینمایند. حالا که بنا بر فرض بعید و خلاف واقع گذاشته شده است آیا بهتر نیست که فرضی کاملاً محتمل در نظر بگیریم که کوروش در همین ایران خودمان از پاسارگاد به ساحل خلیج فارس رفته و طول آن را از مغرب (نزدیک اروندرود) به مشرق (تا مثلاً تنگهء هرمز) پیموده و در آن دو سوهم مغرب الشمس و هم مشرق الشمس را، در دریا، مشاهده کرده است؟!

ت- توصیف مردمی که در مغرب الشمس بوده

بقیه شرح مسافرت ذوالقرنین را قرآن چنین بیان داشته است:

بقیه آیه ۸۶- و وجد عندها قوماً قلنا یا ذوالقرنین
 اما آن یُعَذِّبَ و اما ان تتخذ فیهم حسنا
 و یافت نزد آن گروهی. ما گفتیم: یا ذوالقرنین یا
 عذاب میکنی و یا اینکه میگیری در آنان نیکوئی؟

آیه ۸۷- قال اما من ظلم فسوف تُعَذِّبُهُ ثم يُرَدُّ اِلَى رَبِّهِ فَيُعَذِّبُهُ عَذَاباً نَكِيراً
گفت: اما آنکه ظلم کرد، پس زود باشد عذاب کنیم
او را، پس برگردانده شود به سوی پروردگارش
پس عذاب کند او را عذاب ناشناخته ای.
آیه ۸۸ - و اما من آمن و عمل صالحاً فله جزاء
الحسنی و سنقول له من امرنا یسراً
و اما آنکه ایمان آورد و کار خوب کرد پس برای
اوست پاداش نیکی و بزودی خواهیم گفت مر او
را از فرمان خود آسانی

نزول آیات فوق از اشتباهات بزرگ خداوند
محسوب میشود و از همان زمان نزول تا کنون یکی از
دردسرها و مشکلات لاینحل مفسران و طفیل المؤمنین
های اسلامی را فراهم ساخته است. زیرا:
اولاً- این مفسران وقیح همواره به پیروان ساده
لوح خود چنین تلقین کرده و میکنند که محمد در نزد
خداوند سرور تمام موجودات و مخلوقات عالم و اشرف
النبیین بوده و هست!
اما بطوری که میدانیم خداوند متعال همواره
دستورات و اوامر خود را از طریق یکی از فرشتگانی که
در حکم نوکر و پیشخدمت حضورش بوده اند به محمد
ابلاغ میکرد و شأن خود را بالاتر از آن میدانسته است که
شخصاً و مستقیماً با محمد به گفتگو پردازد.

حال در آیهء بالا میبینیم که خداوند مستقیماً و بدون واسطه با ذوالقرنین مذاکره به عمل آورده است. تعدادی از طفیل المؤمنین های مفسر طبق روش معمول خود، در اینجا نیز پیشنهاد کرده اند که یک فرضیه خلاف واقع را بجای حقیقت موجود در آن آیه قرار دهند. یعنی گفته اند فرض میکنیم که خداوند قصد داشته است بگوید "ما به قلب ذوالقرنین الهام فرستادیم" ولی اشتباهاً کلمهء "قلنا" را بکار برده است که صراحتاً به معنای "گفتیم" میباشد و گفتگوی زبانی مستقیم از ان مستفاد میشود. البته هیچکس هم جرئت ندارد که در مورد علت اشتباه خداوند از آنان توضیح بخواند زیرا خداوند مصون از اشتباه و خطا میباشد!

در اینجا مفسران وقیح مذکور برای پاسخهای ذوالقرنین به سؤال خداوند که با کلمهء "قال" یعنی "گفت" شروع شده است و آنها مؤید گفتگوی دو نفری خداوند و ذوالقرنین است بسکوت برگزار کرده و دلیلی ارائه نداده اند.

ثانیاً- ما با قطع و یقین میدانیم که اسکندر گجستک به خدایان افسانه ای یونان معتقد بوده و حتی خود را پسر ژوپتر در زمین میدانسته است و کوروش بزرگ نیز به "هورامزدا" اعتقاد داشته که در هر حال خدائی غیر از "الله" بوده اند و این دو نفر بنا بر معیارهای اسلامی مشرک و از اهالی دوزخ محسوب میشده اند.

حال هرکدام از این دو نفر را که بخواهیم ذوالقرنین بدانیم باید یک فرض دیگر هم در مورد "الله" به عمل آوریم

یعنی قبول کنیم که او یک نفر مشرک مسلم، یعنی از پیروان خداهای دیگر را از مقربان درگاه خود قرار داده است!

ثالثاً - ذوالقرنین در پاسخ خود به خدا گفته است که کسانی را که ایمان بیاورند از مجازات معاف خواهد داشت! باز هم در اینجا پای مفسران به سختی در گل مانده است زیرا نتوانسته اند بگویند که آیا منظور ذوالقرنین از ایمان آوردن مردم، ایمان آوردن به "ژوپیتز" بوده است (در مورد اسکندر) یا ایمان به "اهورا مزدا" (در مورد کوروش)؟!

هرگاه قبول داشته باشیم که "اهورا مزدا"، خدای کوروش، همان "الله"، خدای محمد، میباشد، در این صورت چرا نباید زردشت را پیغمبر خدا و اوستا را کتاب مقدس آسمانی بدانیم؟

ولی در هر حال، در اینجا نیز باید طبق نظر مفسران طفیل المؤمنین فرض خلاف عقل و منطق دیگری را بپذیریم و بگوئیم منظور از اسکندر (پیرو ژوپیتز آمون) و یا کوروش (پیرو اهورا مزدا) از ایمان آوردن مردم، ایمان آوردن آنان به "الله" بوده است!

رابعاً- فرض کنید یک نفر تهرانی قصد دارد که به اتفاق جمعی از دوستان خود با تاکسی های شهری از تجریش به میدان راه آهن را برود.

در ایستگاه مربوط در تجریش نوشته شده است: "تجریش- میدان راه آهن" و بر پشت و دو طرف اتومبیل هم همین دو کلمه با خط درشت به چشم میخورد. و از آن

گذشته رانندهء اتومبیل هم در کنار آن ایستاده و مرتباً فریاد میزند: آی راه آهن. و دوستان وی نیز با اطمینان خاطر از اینکه این اتومبیل به میدان راه آهن میرود، همگی سوار شده اند و منتظر او هستند.

حال در این شرایط اگر آن شخص برود و از راننده و چند نفر دیگر سؤال کند که: این اتومبیل به کجا میرود؟ آیا کار احمقانه ای انجام نداده است؟

چو دانی و پرسى سنوالت خطاست! سئوالی که خداوند به شرح فوق به هر علت و منظور از ذوالقرنین به عمل آورده، به خوبی نشان میدهد که وی به هیچوجه نمیدانسته است که ذوالقرنین چه تصمیم در مورد آن جماعت اتخاذ نموده است. در اینجا نیز جمعی از طفیل المؤمنین های اسلامی میگویند که خداوند پاسخ سؤال خود را میدانسته ولی میخواست است از ذوالقرنین آزمایشی به عمل آورد و بداند که آیا او میداند که چه باید بکند؟ در این صورت نیز باید قبول کرد که خداوند با این آزمایش قصد آگاهی از نکته و مطلبی را داشته که پیش از آن برایش مجهول بوده و بعد از این آزمایش از آن آگاهی یافته است!

اگر هم طفیل المؤمنین های اسلامی بگویند که خداوند پاسخ را میدانسته و همینطور بی هدف و منظور آن سؤال را مطرح ساخته، در این صورت هم باید گفت عجب خدای بیکاری است که هر کار بیهوده و بی منطقی را به انجام میرساند!

دوم - مسافرت به محل طلوع آفتاب و دیدن مردمی

در آنجا

الف - آیات مربوط

آیه ۸۹ - *ثُمَّ اتَّبَعَ سَبَبًا*

پس پیروی کرد سبب را

آیه ۹۰ - *حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجدها تَطْلُع*

على قوم لم نجعل لهم من دونها ستراً

تا چون رسید به محل طلوع خورشید، یافت آن را

طلوع میکند بر گروهی که نگردانیده بودیم برای

ایشان از پیش آن پوششی

آیه ۹۱ - *كَذٰلِكَ وَقَدْ أَحَطْنَا بِمَا لَدَيْهِ خُبْرًا*

این چنین و به تحقیق ما احاطه داشتیم به آنچه بود

نزد او آگاهی

ب- رفتن به مشرق الشمس

با اینکه میگویند اسکندر گجستک فقط تا هندوستان رفته و کوروش بزرگ نیز در شرق و شمال شرقی ایران به سرکوبی قبائل سرکش پرداخته است، باز هم مفسران طفیل المؤمنین فرض میکنند که همین هندوستان یا همین شرق و شمال شرقی ایران "مشرق الشمس" یعنی محل طلوع خورشید به حساب می آمده است.

در مورد محل غروب آفتاب فرض دور از منطق ابوالکلام آزاد، تقریباً، بر این مبنا قرار گرفته بود که کوروش بزرگ در وقت غروب آفتاب به کنار دریای اژه رفته بوده و چون در آنجا خورشید را دیده بوده است که در دریا غروب میکند لذا به اشتباه گمان کرده که آنجا دورترین نقطه غرب جهان و محل غروب آفتاب میباشد.

اما در شرق یا شمال شرقی ایران و یا در هندوستان معلوم نیست که کوروش بزرگ و یا اسکندر گجستک چگونه به اشتباه افتاده و گمان کرده اند که آنجا دورترین نقطه شرق جهان و محل طلوع آفتاب میباشد؟

ضمناً چنین به نظر میرسد که محل طلوع خورشید، در نظر خداوند زمین وسیعی بوده است کاملاً مسطح و هموار و بدون پستی و بلندی و یا گیاه و درخت و قومی کاملاً لخت در آن زندگی میکردند که نه تنها

هیچ لباس و پوششی بر تن نداشته اند بلکه نمیتوانسته اند که برای گریز از گزند آفتاب سوزان به زیر هیچ محل یا شیی سایه داری از قبیل خانه و کلبه و حتی درخت و گودال و نظایر آن پناه ببرند. به همین جهت است که در قرآن تأکید شده است که در زیر خورشید، یعنی از آنجائی که آفتاب شروع میشود هیچ پوششی برای آنان وجود نداشته است. آیهء قرآن صراحت دارد بر اینکه:

لم نجعل لهم من دونها [ضمیر "ها" در اینجا بجای شمس قرار گرفته است] سترأ
قرار نداده بودیم برای آنها از زیر آن [یعنی از زیر خورشید به پائین] پوششی.

ابوالکلام آزاد که کوروش بزرگ را همان ذوالقرنین قرآن میدانند در مورد مسافرت او به "مشرق الشمس" چنین نوشته است:

" رسیدن کوروش به بلخ به منزلهء رسیدن او به نهایت شرق بوده است [به چه دلیل؟ خوشبختانه خود او بلافاصله دلیلش را ذکر کرده و گفته است]
زیرا وی از جنوب ایران خارج شده به مکران رسید و از آنجا بلوچستان را پیموده به کابل رفت و از کابل به بلخ توجه کرد . . . " ^{۱۹}

" . . . اگر به نقشه بنگریم خواهیم دید که بلخ به مثابهء شرق دور ایران است. زیرا پس از بلخ

زمین ارتفاع پیدا میکند و راه را مسدود میسازد و
 ظاهراً چنین به نظر میرسد که قبائل گیدروسیا در
 مرزهای شرقی به فساد و اخلال پرداخته بودند.
 پس کوروش از مستقر خود برخاست تا
 پیروزمندانه به بلخ رسید.
 و مقصود از گیدروسیا شهرهایی است که اکنون
 به مکران و بلوچستان موسومند . . . " ۲۰

حال اگر ما این فرض خلاف واقع را هم بپذیریم
 که شهر بلخ به جای شمال شرقی در شرق ایران قرار
 داشته و کوروش پس از رسیدن به آن شهر، به خارج از
 آن رفته و نگاهش به ارتفاعات بعد از آن افتاده و گمان
 کرده است که آنجا انتهای شرق و محل طلوع آفتاب
 میباشد! در این صورت کوروش میبایست که قبائل مذکور
 در قرآن را در همان محل پیدا کند نه اینکه اشتبهاً بلخ را
 محل طلوع خورشید تصور کند ولی قبایل گیدروسیا (که
 ابوالکلام آزاد آنها را چادر نشین نامیده است) در جنوب
 شرقی ایران ساکن باشند! تازه آیا قبایل گیدروسیا در
 سیستان، یعنی منطقه آباد آن روزگار دارای همان
 نشانیهای هستند که قرآن در مورد اقوام لخت در مشرق
 الشمس ذکر کرده است؟!

سوم - احداث سد مستحکم در مقابل

یاجوج و ماجوج

تردیدی نباید داشت که منظور قرآن از سد یاجوج و ماجوج، همان دیوار بزرگ چین میباشد که در مقابل طوایف مانگل و مانچو کشیده شده بوده است و نیز بدون تردید محمد بطور کلی و مبهم از محل احداث این دیوار، که در چین، یعنی در شرق جهان مسکون آن روزگار قرار داشته آگاه بوده است.

به همین جهت میبینیم که ذوالقرنین بعد از آنکه "مطلع الشمس" یعنی محل طلوع خورشید را مشاهده نموده، دیگر در قرآن سخنی راجع به اینکه وی از آنجا به سوی نقطه دیگری مثلاً در شمال یا در جنوب زمین حرکت کرده، ذکر نشده است و چنین به نظر میرسد که وی در امتداد همان شرق به رفتن ادامه داده و به محل سدین رسیده است.

آیات مربوط به شرح زیر میباشد:

آیه ۹۲ - ثُمَّ اتَّبَعَ سَبَبًا

پس پیروی کرد سبب را
 آیه ۹۳ - حتی اذا بلغ بین السدین وجد من دونها
 قوماً لایکادون یفهمون قولاً
 تا چون رسید به میان دوسد، یافت از پیش آن دو،
 گروهی را که نزدیک نبودند که بفهمند سخنی را.
 آیه ۹۴ - قالوا یا ذوالقرنین انّ یا جوج و مأجوج
 مفسدون فی الارض فهل نجعل لک خرّجا علی ان
 تجمل بیننا و بینهم سداً
 گفتند ای ذوالقرنین! به درستی که یا جوج و
 مأجوج فساد کنندگانند در زمین. پس آیا قرار دهیم
 برای تو خرجی برای آنکه بسازی میانهم ما و
 میانهم ایشان سدی
 آیه ۹۵ - قال مامکنی فیه ربی خیر فا عیونی بقوة
 اجعل بینکم و بینهم ردما
 گفت آنچه تمکن داده مرا در آن پروردگار من
 بهتر است. پس مدد کنید مرا به قوتی که بسازم
 میان شما و میان ایشان سدی
 آیه ۹۶ - اتونی زبر الحدید حتی اذا ساوی بین
 الصدقین قال انفخوا حتی اذا جعله نارا قال اتونی
 افرغ علیه قطرا
 بیارید نزد من پارچه های آهن تا وقتی که برابر
 شود میانهم آن دو کوه. گفت بدمید تا وقتی که
 گردانید آن را آتش. گفت بیارید نزد من تا بریزم
 بر آن مس گداخته

آیه ۹۷ - فما اسطاعوا ان یظهروه و ما استطاعوا له
نقباً

پس نتوانستند بالا روند آن را و نتوانستند مر او را
سوراخ کردن

آیه ۹۸ - قال هذا رحمة من ربی

گفت این رحمتی است از پروردگارم

آیه ۹۹ - فاذا جاء وعد ربی جعله دكاء و كان
وعد ربی حقاً

پس چون آید وعده پروردگار من میگرداندش
ریزه ریزه و باشد وعده پروردگار من حق.

طفیل المؤمنینهای قدیم که اسکندر گجستک را
بجای ذوالقرنین گرفته بودند، طبعاً اجبار داشته اند که
احداث سد یاجوج و ماجوج را هم به او نسبت دهند و به
همین جهت داستانهای تخیلی فراوانی در مورد ساختن
چنین سدی توسط اسکندر، در ادبیات فارسی و عربی و
مسلماً در سایر زبانهای اسلامی به وجود آمده است. اما
چون در شرح زندگی و اقدامات واقعی اسکندر گجستک
کوچکترین اشاره ای به اینکه وی در جایی به ساختن حتی
یک تیغخه خشتی در جلوی یک مزرعه کوچک برای
جلوگیری از هجوم حیوانات وحشی مبادرت کرده باشد،
وجود ندارد، لذا این طفیل المؤمنین ها در مورد محل و
تاریخ ساخت چنین سدی و اینکه اقوام یاجوج و ماجوج
دقیقاً در کجا سکونت داشته اند، به سکوت برگزار کرده اند.

اما، چنین به نظر میرسد که با گذشت زمان بر میزان وقاحت طفیل المؤمنین های مفسر و محققان دروغ پرداز افزوده میشود زیرا ابوالکلام آزاد با منتهای وقاحت و بی شرمی حتی جای ساختن سد موهوم، توسط کوروش بزرگ، را نیز، به شرح زیر، مشخص کرده است!

"ذوالقرنین [یعنی کوروش بزرگ] هجوم سوم خود را به شهرهای کوهستانی آغاز کرد. ناحیه ای که از پشت کوههای آن یاجوج و ماجوج می‌ناختند و به غارتگری میپرداختند. وی در آنجا سدی بنا کرد.

این کار مهم سوم او بود و بدینسان بدانجا رفت که بحر خزر بر سمت راست او تا به کوههای قفقاز به جایگاهی رسید که تنگنایی میان دو کوه آن بود. قرآن این خبر را چنین بیان کرده: **حتى اذا بلغ بين السدين وجد من دونهما قوماً لا يكادون يفقهون قولاً** یعنی آنان مردمی کوهستانی و متوحش اند، از مدنیت و عقل و فهم محروم شده اند. و مقصود از سدین تنگه است. در کوههای قفقاز و بر سمت راست قفقاز بحر خزر را میبینیم که راه جانب شرقی آن را مسدود میکند و بر سمت چپ دریای سیاه است که طریق جانب غربی را می بندد.

در وسط، سلسله کوههای بلندی را میبینیم که به منزله دیواری طبیعی میباشد، بدین سبب برای مهاجمین از جانب شمال هیچ منفذی نیست بجز تنگه وسط این کوهها که مهاجمین از آن میگذشتند

و به غارت بلاد واقع در پشت آن کوهها
 میبرد/اختند.
کوروش در این تنگه سدی آهنین بنا کرد و با آن
 سد را غارتگران را بست . . . " ۲۱

با اینکه در هیچ یک از تواریخ و اسناد و مدارکی
 که از زمان **کوروش بزرگ** بجای مانده است، کوچکترین
 دلیل و نشانه ای از اینکه این پادشاه بزرگ هرگز
 مخصوصاً بعد از اقداماتش در مشرق و شمال ایران به
 نقطه ای در حد فاصل دریا‌های خزر و سیاه مسافرت و یا
 لشکرکشی انجام داده باشد، وجود ندارد، ولی **ابوالکلام**
آزاد فرض کرده است که چنین مسافرتی انجام شده باشد!
 سرزمین‌هایی هم که بین دریا‌های مزبور قرار
 گرفته است در عهد **کوروش** مسکونی بوده، در هر حال
 افراد و قبایلی در آن جاها زندگی میکرده اند که **ابوالکلام**
آزاد قسمتی از همانها را به عنوان قومی که از **کوروش**
 درخواست ساختن سد را کرده بودند، مورد قبول قرار
 میدهد!

"اما، قومی را که **ذوالقرنین** در آنجا دید که خالی
 از خرد بودند، محتمل است همان اقوامی باشند که
 یونانیان آنان را به نام **کولشی** خوانده اند و در
 سنگ نوشته **داریوش**، **کوشیا** نامیده شده اند.

اینها تهاجمات یاجوج و ماجوج را به کورش
شکایت کردند و چون از حضارت دور بودند قرآن
آنان را بدینسان وصف کرده است: لا یکادون
بفقهون قولاً - یعنی زبان نمی فهمیند . . . " ۲۲

چهارم - علت انتخاب شرق دریای سیاه به

عموان محل احداث سد توسط ابوالکلام آزاد

بطوری که میدانیم در دنیای مسکون آن روزگار
دهها تنگهء صعب العبور وجود داشته است که هر یک از
آنها تنها (و یا حد اقل مهمترین) راه ارتباطی بین
سرزمینهای واقع در دوسوی آن بوده اند که از جمله آنها
میتوان تنگهء خیبر در فاصلهء افغانستان و پاکستان را نام
برد که به آسانی امکان داشت آن را هم در مورد اسکندر
و هم در مورد کوروش بزرگ، به منظور ذوالقرنین
نامیدن آنان به حساب آورد. مخصوصاً اینکه (ظاهراً)

۲۲ - همان - همان صفحه

اسکندر شخصاً تا یک سوی آن تنگه پیشرفت کرده و از آنجا قسمتی از سپاهیان خود را تحت فرماندهی دو تن از سرداران خود از راه همین تنگه خیبر به هندوستان گسیل داشته است و از آن گذشته قبائلی جنگجو، غارتگر، و آشوب طلب در اطراف آن تنگه زندگی میکردند اند که طوایف آفریدی از مشهورترین و بی باکترین آنها بشمار میروند و نیز نقطهء مزبور میتواند برای اسکندر مطلع الشمس، یعنی شرقی ترین نقطه ای به حساب آید که وی به آنجا رسیده بوده است.

هردوت در مورد کشته شدن کوروش بزرگ چنین نوشته است:

" در جنگ با ماساژت ها (Massagets) که بین دریای خزر و ارال سکنی داشتند کشته شد (۵۲۹ ق.م.)

توضیح اینکه کوروش، ملکه ماساژت ها را خواستگاری کرد و او جواب توهین آمیزی داد و جنگ در گرفت.

بعد پسر ملکه در این جنگ اسیر شد و خود را کشت و در جنگ بعد کوروش زخم بر داشته، درگذشت و ملکه امر کرد سر کوروش را در طشتی پر از خون انداختند و به سر خطاب کرده، گفت: تو که از خونخواری سیر نمیشدی حال از این خون چندان بخور تا سیر شوی.

پرس نوشته که: کوروش در جنگ با عشیره دهها
(یکی از عشایر سکائی) در حوالی گرگان کشته
شد.

کتزیاس گوید: در جنگ با سکاها زخم بر داشت و
پس از آن درگذشت.
نخش او را پاسارگاد دفن کردند . . . " ۲۳

هر چند که شرح نحوه کشته شدن کوروش بزرگ
بنا بر روایات دو نفر اخیر به عقل و منطق نزدیکتر
میباشد، اما در هر حال تکذیب روایت هردوت به شرح
بالا، موجب نفی موجودیت ماساژت ها نخواهد گردید و با
توجه به شباهت تلفظ اسامی ماساژت با مأجوج، مفسران
طفیل المؤمنین به خوبی میتوانند احداث سد در برابر
ماساژت ها را به عنوان سد مأجوج به مردم قالب کنند.
حتی در صورت اثبات شکست کوروش در برابر
ماساژت ها، توجیه آن توسط این مفسران وقیح کار بسیار
ساده ای میباشد که مثلاً بگویند کوروش قبلاً پسر ملکهء
ماساژت ها را همراه با تعدادی از افراد عشیره و بستگان
و خدمه او اسیر کرده و به نزد خود آورده بوده است و بعد
از آنکه به احداث سد مأجوج برای جلوگیری از حملهء
سایر افراد ایل مبادرت ورزیده بود، توسط بستگان ملکه
در این سوی سد، به قتل رسیده است.

۲۳- تاریخ ایران- حسن پیرنیا مشیرالدوله و عباس اقبال آشتیانی -
به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی- صفحه ۷۱

در هر حال، با توجه به مقدمات بالا و اینکه تقریباً تمام فرضیات **ابوالکلام آزاد** را تخیلات خلاف واقع تشکیل داده است چرا وی از بین دهها تنگه که در مسیر مسافرتها و لشکرکشی های مسلم **کوروش بزرگ** واقع بوده اند، نقطه ای را انتخاب کرده که هرگز پای **کوروش** به آنجا نرسیده بوده و قبائلی را به عنوان قوم "**ماجوج**" برشمرده که حتی تلفظ نامشان هیچ شباهتی به **ماجوج** نداشته است و از آن بالاتر مردمی را که در شمال این سد تخیلی قرار میگیرند و از دهها سال قبل از آنکه نامی از **کوروش** و خاندان او در تاریخ به میان آمده باشد، در زمره اولین ملتهای متمدن جهان محسوب شده و گوشه ای از اولین امپراطوری های تاریخ را تشکیل میداده اند، به عنوان مردمی نفهم که "**لایکادون یقفهون قولاً**" معرفی کرده است؟

بدون تردید قصد **ابوالکلام آزاد** از انتخاب این محل آن بوده است که بین پیشگوئیهای **حزقیال نبی** در تورات با مطالب قرآن نیز ارتباط و هم آهنگی ایجاد نماید زیرا به موجب پیشگوئیهای مزبور قرار بوده است که قوم "**ماجوج**" از شمال سرزمینهای بنی اسرائیل بر این قوم هجوم بیاورد و هرگاه به نقشه مراجعه نمائیم ملاحظه میکنیم که شرق دریای سیاه بطور کاملاً مستقیم در شمال سرزمین اسرائیل قرار گرفته است.

بنا به عقیده یهودیان (و مسیحیان جهان که اینان نیز تمام مطالب تورات و از جمله پیشگوئیهای **حزقیال نبی** را قبول دارند) قوم پر جمعیت "**ماجوج**" در نقطه ای دور

در شمال اسرائیل در پشت سدی قرار داشته اند (و دارند!) که پس از شکسته شدن آن سد همچون سیل بنیان کن به جنوب سرازیر خواهند گردید. به همین جهت **ابوالکلام آزاد** برای ایجاد هم آهنگی و ارتباط مزبور، مجبور به انتخاب این نقطه شده است که نه هرگز آثاری از سدی با این مشخصات در آن دیده شده و نه **گوروش** هرگز به آن نقطه پا نهاده بوده نه هرگز قومی که نام و اقداماتشان کوچکترین شباهتی با **مأجوج** (در آن سو) و با مردم کاملاً نفهم (در این سو) داشته باشد، در آنجا زندگی میکرده اند.

در یک مجلس عروسی با یکی از روحانیون عالیمقام یهودی، که با هم در پشت یک میز قرار گرفته بودیم، صحبتی دست داد و از او راجع به قوم "**مأجوج**" سؤال کردم، وی جداً معتقد بود که هنوز سد "**مأجوج**" شکسته نشده و به همین جهت هم هجوم ناگهانی آن قوم بر اسرائیلیان و نهایتاً نابودی آن قوم، به موجب مندرجات تورات، تحقق نیافته است!

بنا به عقیده وی که با عقاید بسیاری از بنیادگرایان یهودی مشابه میباشد، نظرات **ابوالکلام آزاد** به منزلهء تکذیب پیشگوئیهای **حزقیال نبی** بشمار میرود. زیرا چون در حال حاضر سد تخیلی و مورد فرض او وجود خارجی ندارد لذا قبول نظرات مزبور به این معنا خواهد بود که سد "**مأجوج**" سالها پیش خراب شده و بر خلاف پیش بینی **حزقیال** قومی وحشی در پشت آن وجود نداشته اند تا بر سرزمین بنی اسرائیل حمله نمایند!

پنجم - علت انتخاب سؤال ذوالقرنین و سد

بأجوج از طرف یهودیان

در میان مفسران و مورخان اسلامی اتفاق نظر وجود دارد که **نضر بن حارث** و **عقبه ابن ابی معیط** سؤال مربوط به **ذوالقرنین** و **سد مأجوج**، و دو سؤال دیگر، را بنا به توصیه یهودیان از **محمد** به عمل آورده بودند.

یهودیان مکه و یثرب به آن جهت این سؤال را انتخاب کرده بودند که مانند یهودیان سایر نقاط جهان و بنا بر پیشگوئیهای **حزقیال نبی** معتقد بوده اند که اقوام کثیر "**مأجوج**" در پشت سدی در شمال اسرائیل متوقف هستند و روزی با خراب شدن آن سد هجومشان بر قوم یهود آغاز خواهد گردید.

با این اعتقاد، طبیعی است که آنان شدیداً علاقمند بوده اند که از محل آن سد و جایگاه زندگی این اقوام و نیز از تاریخ دقیق خراب شدن آن سد آگاهی یابند، ضمناً برای آنان که همگی در انتظار دوران شکوهمندی و عظمت بنی اسرائیل بوده اند، این سؤال مطرح بوده است که آیا هجوم

آن اقوام پس از رسیدن آن دوران و در خلال آن صورت خواهد گرفت یا اینکه وجود همان آسایش و امنیت نسبی و نبودن جنگ و خونریزی در میان قوم بنی اسرائیل را میتوان به عنوان امنیت و آسایش موعود تلقی کرد. البته در صورت قبول شق اخیر انتظار داشتند که هجوم جوج، پیشوای طوایف "مأجوج" در همین دوران صورت گیرد.

بعلاوه یهودیان ساکن در شبه جزیره عربستان از تأثیر افسانه های فراگیر و عمومی بری نبوده و به احتمال قوی آنان نیز کم و بیش بر این باور بوده اند که سد **مأجوج** از بناهای **ذوالقرنین** پادشاه یمن میباشد، که به شرق و غرب جهان مسافرت نموده و تا ظلمات هم که ظاهراً بنا بر همان افسانه ها در آن سوی **مطلع الشمس** و آن سوی **مغرب الشمس** میباشد، پیش رفته بوده است اما ظاهراً محل احداث آن سد که در شرق جهان بوده با سد "**مأجوج**" مورد نظر بنی اسرائیل که قاعدتاً میبایست در شمال سرزمین اسرائیل باشد، تفاوت داشته است.

در هر حال مسلماً یهودیان عربستان با انتخاب و پیشنهاد این سؤال قصد داشته اند که مجهولات بیم آور خود در مورد **جوج و مأجوج** را به اطلاعاتی روشن مبدل سازند.

طبیعی است که هرگاه "الله" میتوانست اطلاعات جالب نظر و قابل اثباتی در این زمینه به بت پرستان و یهودیان عربستان بدهد، به احتمال زیاد بسیاری از آنان به **محمد ایمان می آوردند**.

اما، بطوری که ملاحظه شد، معلومات "الله"، حتی بعد از بیست و پنج یا چهل روز تحقیق و بررسی به جایی نرسیده و به چیزی بیش از آنچه که خود مردم و یهودیان از آنها آگاه بوده اند منجر نگردیده است! و بالاخره همانطور که "الله" با پاسخ خود در مورد کیفیت "روح" بی اطلاعی کامل خود را در آن زمینه به اثبات رسانده بود، در مورد زمان ویران شدن سد **مأجوج** و هجوم آن اقوام نیز بی اطلاعی خود را نشان داده و آن را به هر زمان که "الله" بخواهد! محول کرده است!

ششم - ذوالقرنین واقعی

از آنچه که تا کنون نوشته شده است، کاملاً روشن میشود که منظور تمام مردم شبه جزیره عربستان از جمله **محمد بن عبدالله** و **نضر بن حارث**، و دیگران، از **ذوالقرنین** همان **شمر یرعش**، یکی از پادشاهان قدیم یمن بوده است که بنا بر افسانه هائی که در میان مردم رواج داشته به دورترین نقاط جهان مسافرت کرده و دیوار بزرگ چین یا سد **یأجوج** و **مأجوج** را نیز بنا نهاده بوده است. و چون آگاهی های "الله"، **خدای محمد**، نیز هرگز بیش از خود **محمد** نبوده و بطور مسلم عیناً همان باورها و معتقدات **محمد** را نیز داشته است لذا همان

معتقدات دروغی و اساطیری به عنوان آیات الهی و واقعیات غیر قابل انکار برای مردم نازل شده است!

بعداً تعدادی از طفیل المؤمنین ها و مورخان متوجه شده اند که داستانهای مربوط به **ذوالقرنین** به هیچوجه واقعیّت ندارد و جز افسانه های تخیلی چیز دیگری نمیباشد و چون "الله"، **خدای محمد**، با تأیید این افسانه های خلاف واقع در مورد **ذوالقرنین**، در واقع نادانی و بی اطلاعی خود را به اثبات رسانده بوده است لذا این طفیلی های اجتماع در صدد بر آمده اند که با یافتن افرادی واقعی و غیر افسانه ای آنان را بجای **ذوالقرنین** افسانه ای قرار دهند و به نحوی این افتضاح و دروغگوئی را رفع و جو نمایند!

البته طفیل المؤمنین های نادان تر و بی اطلاع تر که تعدادشان به مراتب بیش از گروه اول بوده است تا مدتها بعد کماکان به صحت همان افسانه های اساطیری یمنی اعتقاد داشته، و بدون درک دروغگوئی "الله"، کماکان همان **شمر پیر عرش** را **ذوالقرنین** قرآن میدانسته اند! در این میان بی دین های دانائی هم وجود داشته اند که خود را به تجاهل زده و به عنوان حمایت از واقعیات زمان **محمد** و به نحوی ماهرانه ما را به گوشه هائی از حقیقت آگاه ساخته اند.

دو گروه اخیر از دو موضع نادانی و دانائی حتی بعد از انتخاب **اسکندر گجستک** به عنوان **ذوالقرنین**،

حاضر به ترک نظر خود در مورد **شمر پیرعش** نشده
 و اسکندر را **ذوالقرنین ثانی** نامیده اند.^{۲۴}

و یا اینکه نوشته اند که:

" اسکندر رومی را به جای دور رفتن به **شمر**
[پیرعش] مثل زده اند. و **ذوالقرنین** نخست او را
 لقب بوده است." ^{۲۵}

در خاتمه برای اینکه خوانندگان عزیز از نحوه
 ترسیم نقشه جهان به صورتهای ابتدائی آگاهی یابند و
 ضمناً بدانند که در اوائل قرن ششم هجری هم هنوز همان
 دیوار بزرگ چین را به عنوان سد **یاجوج و ماجوج**
 میدانسته اند، بد نیست نقشه جهان را که شامل سد مزبور
 هم میباشد از صفحه همان کتاب **مجمل التواریخ** و
القصص، که در سال ۵۲۰ ه.ق. تألیف شده است عیناً به
 نظر خوانندگان گرامی برسانیم:

^{۲۴} - لغت نامه دهخدا- تعریف ذوالقرنین ثانی

^{۲۵} - **مجمل التواریخ و القصص** - به تصحیح مک الشعراء بهار -
 صفحه ۱۵۸



معرفی کتاب دانیال نبی در تورات

(ذیلاً، نگارنده به منظور نشان دادن بی پایگی استدلالهای ابوالکلام آزاد، در مورد کوروش بزرگ، مجبور شده است که بخشهایی از تورات را با نظری انتقادی مورد بحث و بررسی قرار دهد و تا آنجا که آگاهی دارد نظیر اینقبیل پژوهشهای انتقادآمیز از سوی پژوهشگران و روشنفکران مسیحی و یهودی، در بسیاری از کشورهای پیشرفته و آزاد جهان، از جمله خود اسرائیل، بطور علنی و آزاد، در رسانه های گروهی انتشار می یابد بدون آنکه امنیت پژوهشگران به خطر افتد و یا اینکه حکم تکفیر و قتل برایشان صادر شود.

با آرزوی برقراری چنین امنیتی در ایران.)

در فرضیات دور از ذهن ابوالکلام آزاد راجع به ذوالقرنین تنها یک مطلب وجود دارد که ممکن است بعضی از خوانندگان ساده اندیش را به اندک تفکری وادار

سازد و آن استناد به پیش گوئیهای **دانیال نبی** در تورات
میباشد.

به اینجهت لازم دیده شد در معرفی این کتاب که
یکی از کتابهای "**عهد قدیم**" یعنی مجموعهء کتابهای
مقدس یهودیان میباشد، مطالبی به استحضار خوانندگان
گرامی برساند:

۱- تقسیم بندی کتاب

کتاب **دانیال** را از دو نظر مختلف به دو بخش
متمایز تقسیم نموده اند:

الف- از نظر موضوع و مطلب

اول - فصول ۱ تا ۶ کتاب شرح مراتب زهد و تقوای **دانیال**
و درجهء تقرب وی نزد "**یهوه**"، خدای بنی اسرائیل، و نیز
حوادثی است که برای وی در ایام پادشاهان بابل و مادی
رخ داده است.

در این داستانها که **دانیال** به صورت بزرگترین دانشمند و معبر خواب در قلمرو پادشاهی **نبوکد نصر**، پادشاه بزرگ بابل جلوه گر شده، برای وی ضمیر سوم شخص مفرد بکار رفته است. به عبارت دیگر مطالب مندرج در این فصول به وضوح نشان میدهد که شخص دیگری، غیر از خود **دانیال**، شرح عملیات و اقدامات وی را شرح داده و قصد داشته است که او را به خوانندگان آن کتاب معرفی نماید.

دوم - از فصل ۷ تا ۱۲ شرح خوابها و رؤیاهائی است که **دانیال** دیده و بعداً **یهوه**، توسط **جبرئیل** یا فرد دیگری، از مقربان درگاه خود، با شرح و تفسیر آنها، برای **دانیال** وی را از حوادث آینده مطلع ساخته است.

در این فصول **دانیال**، اول شخص مفرد میباشد، یعنی خودش به صورت متکلم وحده، داستان خوابها و رؤیاهای خود را شرح داده است.

ب- از نظر زبان مورد استفاده

در کتاب اصلی تورات یا عهد قدیم، فصول ۱ تا ۷ (به استثنای جمله ۱ از باب اول و قسمت اول جمله ۴ از باب دوم) به زبان آرامی و فصول ۸ تا ۱۲ (بعلاوه آنچه در پیرانتز بالا مستثنی شده است) به زبان عبری میباشد.

دو تقسیم بندی "الف" و "ب" در بالا، که به ترتیب از نظر موضوع و از نظر زبان مورد استفاده به عمل آمده است ملاحظه میشود که فصل ۷ در تقسیم بندی "الف" جزو بخش دوم به حساب آمده است، یعنی چون مانند فصول قبل به زبان آرامی است لذا از این نظر جزو آنها محسوب میشد ولی چون داستان رؤیاهای دانیال از این فصل آغاز شده است لذا از نظر مطلب جزو فصول بعدی به حساب می آید.

با توجه به این وضع محققان تردیدی ندارند که این فصل بعداً به منظور ایجاد هم آهنگی و اتصال فصول ۱ تا ۶ با فصول ۸ تا ۱۲ به این صورت تهیه و به کتاب دانیال افزوده شده است.

۲- تاریخ نوشته شدن کتاب

نویسندهء کتاب دانیال به نحوی کاملاً ناشیانه وانمود کرده است که این کتاب را خود دانیال، که جزو اسیران یهود در بابل بوده، در ایام اسارت خود به رشتهء تحریر در آورده است،

" این عقیده در میان محققان تقریباً عمومیت دارد که تمام کتاب به صورتی که فعلاً در اختیار ما قرار دارد در زمان آنتیوکوس چهارم اپی فنس

(۱۶۳-۱۷۵ ق.م.) و به احتمال زیاد بعد از بی حرمت شدن معبد اورشلیم توسط وی در سال ۱۶۸ ق.م. و قبل از تجدید و اعاده حرمت آن توسط **ماکابیز** در سال ۱۶۵ ق.م. نوشته شده است.^{۲۶}

(توضیح راجع به کتاب یاد شده در زیر نویس، اینکه ۶۲ نفر پژوهشگر عالیمقام، که هر یک به نوبه خود از صاحب نظران و متخصصان درجه اول تورات و انجیل به شمار می آمده اند، هر یک راجع به موضوع معینی در رابطه با تورات یا انجیل و یا راجع به یکی از فصول آن دو کتاب مذهبی به پژوهش و بررسی پرداخته و با رعایت بی طرفی و صداقت و با در نظر گرفتن تمام آگاهی های موجود تا آخر دهه پنجم قرن جاری میلادی و نتایج حاصله توسط سایر پژوهشگران، موفق شده اند که محققانه ترین و موثق ترین نتیجه را بدست آورند.

این نتایج تحت نظر یک هیئت ۱۶ نفری که باز هم هر کدامشان از پژوهشگران ورزیده و متخصص در این زمینه بوده اند تدوین و تنظیم گردیده و به صورت کتاب یاد شده در آمده است.

^{۲۶} Peake's commentary on the Bible, Thomas Nelson and Sons Ltd. Printed in Hong Kong, 6th Reprint 1975- P. 591.

در پایان هم هر یک از دو عهد عتیق و جدید در کتاب بالا را پیش از انتشار، یک نفر محقق ارزنده ویراستاری نموده است.

در این صورت گمان میرود که کتاب مزبور، محقق ترین، جامع ترین و موثق ترین کتابی باشد که تا کنون در مورد تورات و انجیل نوشته شده است.)
با این ترتیب، بطوری که ملاحظه میشود، شخصی گمنام در حدود سالهای ۱۶۶ و ۱۶۷ پیش از میلاد، که ۱۵۶ سال از مرگ اسکندر گجستک و ۳۶۲ سال از مرگ کوروش بزرگ (سالمرگ کوروش بزرگ ۵۲۹ ق.م. و سالمرگ اسکندر گجستک ۳۲۳ ق.م. بوده است.) خود را در دنیائی در حدود ۴۰۰ سال پیش از خود (یعنی زمانی که هنوز کوروش ظهور نکرده بوده است) و به جای شخص دیگری، به نام دانیال، قرار داده و وقایعی را که در طول آن چهار قرن (تا زمان نوشتن کتاب) در دنیا رخ داده بوده، بنام خواب و رؤیا و به صورتی مبهم و مرموز و مخلوطی از دروغ و راست، یعنی به نحوی که افواهاً در میان مردم رواج داشته، از قول دانیال پیشگوئی (و یا به عبارت صحیح پس گوئی!!) نموده است.

۳- هدف از نوشتن کتاب دانیال

در قسمتهائی از تورات که پیش از کتاب دانیال نوشته شده است، چندین اشتباه مهم و تاریخی وجود دارد. وجود این قبیل اشتباهات که همواره افتضاح آور و رسوائی برانگیز بوده موجبات سستی و فتور در ایمان یهودیان را فراهم میساخته و صحت ادعای پیامبران قوم یهود را در اینکه با خدای اسرائیل ارتباط داشته و آن مطالب اشتباه آمیز را از قول خداوند بیان نموده اند، با تردید و حتی تکذیب مواجه مینموده است.

چون با توجه به نسخه های متعددی که طبعاً از این مطالب دروغ دار نزد کاهنان و پیشوایان مذهبی یهودی در نقاط مختلف نگاهداری میشده و اینکه بسیاری از یهودیان از مطالب و نکات برجسته و مهمی که در آنها میباشد آگاهی داشته اند، مسلماً برای هر یک از پیشوایان مذهبی آن زمان، از جمله نویسنده گمنام کتاب دانیال، امکان دست بردن در متون تمام آن نسخه ها و اصلاح و تغییر آنها وجود نداشته است.

ولی نوشتن یک کتاب جدید به منظور تصحیح آن اشتباهات، به نام شخص دیگری که قرنها پیش از آن زندگی میکرده است و بعد اعلام اینکه، مثلاً این کتاب با اراده یهوه، خدای بنی اسرائیل، در موقع تعمیر فلان

دیوار یا ستون معبد اورشلیم و یا در خرابه های یکی از قصرهای بابل یا شوش پیدا شده، کار مشکلی نبوده است. ظاهراً نویسنده کتاب **دانیال** با نوشتن مطالب خلاف واقع تاریخی جدید و نسبت دادن معجزات فراوان به **دانیال نبی**، به خیال خود میخواست است که از یک طرف دروغها و اشتباهات تاریخی سابق را اصلاح کرده و از طرف دیگر سایر یهودیان را در اعتقاد به دین و خدای خود پابرجاتر نماید و بعلاوه خود را هم به عنوان پیداکننده آن کتاب و فردی که مورد لطف و مقرب درگاه خداوند میباشد، نزد یهودیان جا بزند:

نمونه ای از پیش بینی های نادرست در سایر کتاب عهد عتیق

الف- پیش بینی دوران اسارت ۷۰ ساله

در کتاب ارمیاء (بند ۱۰ از فصل ۲۹) دوران اسارت قوم یهود، صریحاً، ۷۰ سال پیش بینی شده است. در حالی که این قوم در سال ۵۸۶ سال ق.م. توسط نبوکد نصر به بابل برده شده و در سال ۵۳۹ ق.م. پس از فتح بابل توسط کوروش بزرگ، آزادی خود را باز یافته اند. به این ترتیب دوران اسارت آنان بیش از ۴۷ سال طول نکشیده است.

ولی پیش از این تاریخ در سال ۵۹۷ ق.م. نیز پادشاه وقت یهود به نام "یهویاکین"، که مورد تنفر یهودیان بوده است، همراه با اعضاء خانواده سلطنتی و جمعی دیگر از بزرگان و صاحبان مشاغل از اورشلیم به

صورت اسیر به بابل برده شده بودند، که هرگاه این تاریخ را نیز برخلاف واقع، به عنوان آغاز اسارت قوم یهود تلقی نمائیم، باز هم دوران اسارت آنان از ۵۸ سال تجاوز نمیکند.

ب- پیش بینی مادها به عنوان فاتحان بابل

بطوری که اشاره شد، محققان مسیحی مذهب اروپائی با بی طرفی و صداقت به اثبات رسانده اند که تقریباً تمام پیشگوئیهای مهم و تاریخی که در کتابهای مختلف تورات، به نام پیامبران قوم یهود درج شده، همه در حقیقت پس گوئیهای بوده است که سالها پس از تحقق وقایعی که موضوع آن پیشگوئیها بوده، به نام آن پیامبران نوشته و ضبط گردیده است. ولی از آنجائی که از زمان وقوع تا زمان نوشتن وقایع مزبور، دهها سال فاصله وجود داشته و شرح آنها سینه به سینه، و از نسلی به نسل دیگر انتقال می یافته، لذا خواه نا خواه اشتباهات عمدی و غیر عمدی فراوانی در آنها راه می یافته و تغییرات زیادی که با واقعیت امر مطابقت نداشته در آنها پیدا میشده است تا جائی که هرگاه یک نفر محقق پس از گذشت چند نسل در صدد کشف واقعیت امر از محفوظات مردم زمان خود، در مورد بخصوصی برمی آمده آن را به صورتهای گوناگون می شنیده است.

با این ترتیب جای هیچگونه تعجبی نیست که حتی در پس گوئیهای تورات نیز اشتباهات متعددی راه یافته باشد.

در بعضی از کتابهای عهد عتیق، از جمله در کتاب اشعیاء (۲۱:۳ و ۱۳:۷) و کتاب ارمیاء (۲۸) و ۵۱:۱۱) اشتباهاً از مادها به عنوان کسانی که بابل را شکست خواهند داد، نام برده و در حقیقت پس گوئی شده است.

در حالی که کوروش بزرگ از پارسها بوده که بابل را فتح و فرمان آزادی قوم یهود را صادر کرده است. البته اشتباهات تاریخی موجود در تورات منحصر به موارد بالا نمیباشد ولی چون یکی از هدفهای نویسندهء کتاب دانیال تصحیح و رفع و رجوع همین اشتباهات بوده، لذا در اینجا از ذکر سایر موارد خودداری شده است.

۴- منابع کتاب دانیال

هرچند که در کتابهای عزرا (۸:۲) و نجمیا (۱۰:۶)، در فهرست اسامی اسیران یهودی که به بابل برده شده بودند، نام دانیال هم وجود دارد و نیز در کتاب حزقیال (۲۰-۱۴:۱۴)، این نام از نظر درستی و پاکی در ردیف نوح قرار گرفته است، معهداً:

" . . . احتمال می‌رود که **دانیال** نام یک قهرمان افسانه‌ای بوده که مخصوصاً در داستان پردازیهای قوم یهود در دوران پراکندگی در ایران و یونان شخصیتی والا داشته است. وی در این داستانها، در ارتباط با مسائل مذهبی و عملی که یهودیان در محیط اطراف خود داشته اند، شخصیت می‌یافته است.

نویسندهء مورد بحث ما داستانهای قدیمی مربوط به **دانیال** را جمع آوری کرده و به صورت **مکتوب** در آورده و رؤیاهائی هم که خودش به وجود آورده بوده، به نام **دانیال** بر آنها افزوده است
" ۲۷ . . .

" . . . احتمال نمی‌رود که داستانهای موجود در کتاب قبلاً به صورت تکه های پراکنده و مکتوب وجود داشته است . . . " ۲۸

به عبارت دیگر، تمام کتاب **دانیال نبی**، از جمله قسمتی که به داستان **ذوالقرنین** ارتباط دارد در همان حدود سالهای ۱۶۶ و ۱۶۷ ق.م. نوشته شده است.

۲۷- همان - صفحه ۵۹۱ - قسمت ۵۱۹ جی

۲۸- همان - همان صفحه

۵- روش ناشیانه دانیال در تصحیح اشتباهی تاریخی

الف- تکمیل دوران ۷۰ ساله اسارت

کتاب دانیال با این جملات شروع می‌شود:
 " در سال سوم سلطنت یهوایقیم، پادشاه یهودا،
 نبوکد نصر، پادشاه بابل به اورشلیم آمده آنجا را
 محاصره نمود و خداوند، یهوایقیم، پادشاه یهودا،
 را با بعضی از ظروف خانه خدا به دست او
 تسلیم نمود و او آنها را به زمین شنعار، به خانه
 خدای خود آورد . . . " ^{۲۹}

سلطنت یهوایقیم در ۶۰۹ ق.م. شروع شده است و
 به اینجهت سال سوم سلطنت وی مصادف با ۶۰۶ ق.م.
 می‌باشد و از این سال تا سال ۵۳۹ ق.م. که کوروش

^{۲۹} - کتاب مقدس - ترجمه فارسی - انجمن پخش کتب مقدسه - چاپ
 ۱۹۷۷

بزرگ، یهودیان را از اسارت در بابل آزاد ساخته به سال شمسی ۶۷ سال و به سال قمری که مورد استفاده یهودیان بوده ۶۹ سال میشود که هرگاه فرض شود که اسارت یهوایقیم در اوائل سال سوم سلطنتش رخ داده و یا اینکه زمان فتح بابل به دست کوروش بزرگ در آخر سال ۵۳۹ ق.م. بوده است، دوران اسارت ۷۰ ساله یهودیان در بابل کامل خواهد گردید. به اینجهت است که از طرف محققان متعدد:

"... جداً اظهار شده است که تعیین تاریخ ۶۰۶ کوششی میباشد که مدت ۷۰ سال را به نحوی دقیقتر مشخص سازد... " ^{۳۰}

اما، آگاهی هائی که در همان جملات اولیه کتاب دانیال داده شده است برخلاف وقایع مسلم تاریخی میباشد. زیرا سال ۶۰۶ پیش از میلاد:

"... قبل از پیروزی نبوکد نصر بر مصریان و رسیدنش به تاج و تخت بابل میباشد... " ^{۳۱}

به عبارت دیگر در سال ۶۰۶ ق.م. هنوز نبوکد نصر بر اریکهء سلطنت تکیه نزده بوده است تا یهوایقیم را به اسارت خود در آورد.

^{۳۰} - ... Peake's Commentary ... - همان - صفحه ۵۱۹ -

قسمت ۵۱۹ ب

^{۳۱} - همان - همان صفحه

بعلاوه طبق شواهد تاریخی **یهویاقیم** پادشاه یهودا هرگز به اسارت به بابل برده نشده بلکه در سال ۵۹۷ ق.م. در اورشلیم وفات یافته است. و از آن گذشته هرگز، و یا تا آنجا که تاریخ نشان میدهد، سرزمینی به نام **شنعار** در دنیا وجود نداشته است تا اینکه **یهویاقیم** و ظروف خانه یهود، یعنی معبد قوم یهود به آنجا برده شوند. زیرا تنها در افسانه های مندرج در تورات، سرزمینی به نام **شنعار** وجود داشته که برج بابل در آنجا ساخته شده و **نمرود**، **پسر کوش**، **پسر حام**، **پسر نوح** در آنجا حکومت میکرده است.

ب- تأیید مادها به عنوان فاتحین بابل

اسارت یهودیان توسط **نبوکد نصر** پادشاه بابل صورت گرفته و سلطنتی که این پادشاه تأسیس کرده بود در زمان خود در دنیا بی رقیب بوده است. بعلاوه وی آگاهی داشته که پیش از به پادشاهی رسیدن **کوروش بزرگ**، به عنوان سرسلسله شاهان نویسنده کتاب **دانیال**، مانند همه یهودیان دیگر میدانسته است هخامنشی یا پارسی، پادشاهی نسبتاً کوچک دیگری از **مادها** وجود داشته، که توسط **کوروش بزرگ** منقرض شده بوده است. به اینجهت تقدم سلطنت **مادها** بر **کوروش** در وی این

تصور را به وجود آورده که سلطنت مادها بعد از بابلیها بوده است و بر مبنای این تصور خلاف واقع یک پادشاه خیالی به نام داریوش مادی (غیر از داریوش بزرگ که پارسی بوده است) پیش از کوروش به وجود آورده و وی را بر خلاف واقع و به منظور اثبات پیش بینی ارمیا فاتح بابل ساخته است!

راجع به این امر "Peake's Cmmentary" چنین نوشته است:

" . . . آگاهی نویسنده [کتاب دانیال] از دوران حکمرانی بابلیها و پارسها که صحنه های مربوط به داستان در آن رخ میدهد، پیش از آنکه بر اطلاعات تاریخی دقیق استوار باشد، بر داستانهای قدیمی که در میان مردم شهرت داشته و مطالب پراکنده در کتب قدیم، متکی است . . .

اشتباه دانیال این است که امپراطوری مادها را بعد از بابلی ها قرار داده و مادها را به عنوان فاتحین بابل شناخته است.

وی امپراطوریهای بابل- ماد- پارس- و یونان را به ترتیب جانشین های یکدیگر می‌شمارد [!؟] . . . بعلاوه باید تأثیر گفتارهایی از اشعیا (۲: ۲۱ و ۱۷: ۱۳) و ارمیا (۲۸ و ۱۱: ۵۱) را بر مطالب بالا افزود که طی آنها به نحوی پیامبرگونه شکست بابل توسط مادها خیلی صریحتر و روشنتر از انقراض رژیم بابلیها توسط کوروش پیش بینی شده است.

در هر حال به احتمال قوی ساختن شخصی به نام
داریوش مادی صرفاً بر اساس تصور مزبور
مبنی بر وجود یک امپراطوری توسط مادها انجام
شده است . . . " ۳۲

ع- خلاصه ای از پیشگوئیا (یا پس گوئیا) ی

مربوط به هر یک از خوابها و رؤیاهای دانیال

الف- تعبیر خواب نبوکد نصر- پیش گوئی!! سلطنتهای

آئنده

به موجب باب دوم کتاب دانیال، نبوکد نصر، پادشاه بابل در سال دوم سلطنت خود خوابی دیده و بی آنکه آن را برای معبران و دانشمندان بزرگ زمان خود شرح دهد از آنان خواسته است که خواب او را برایش نقل کرده و تعبیر آن را نیز برایش بیان نمایند!!

دانیال، با کمک یهوه خدای خود، خواب **نبوکد نصر** را برای او شرح داده و تعبیر آن را هم به ترتیب زیر بیان نموده است:

"... سر طلا تو هستی، بعد از تو سلطنتی دیگر پست تر از تو برخواهد خاست و سلطنت سومی از برنج که بر تمامی سلطنت خواهد نمود و سلطنت چهارم مثل آهن قوی خواهد بود، زیرا آهن همه چیز را خورد [خرد] و نرم میسازد... این سلطنت منقسم خواهد شد و قدری از قوت آهن در آن خواهد ماند... اینها با یکدیگر ملصق نخواهند شد... در ایام این پادشاهان خدای آسمانها سلطنتی را که تا ابدالآباد زایل نشود برپا خواهد نمود و این سلطنت به قومی دیگر منتقل خواهد شد، بلکه تمامی آن سلطنتها را خورد [خرد] کرده، مغلوب خواهد ساخت و خودش تا ابدالآباد استوار خواهد ماند..."^{۳۳}

بطوری که قبلاً گفته شد و در تعبیر سایر خوابها و رؤیایها نیز ملاحظه خواهد شد، منظور این است که بعد از پادشاهان بابل- سلطنت پادشاهان ماد- سلطنت پادشاهان پارس و سلطنت اسکندر و جانشینان یونانی او، به ترتیب یکی پس از دیگری تأسیس خواهد شد ولی سلطنت یونانیها تقسیم خواهد گردید و خداوند در زمان پادشاهانی که

^{۳۳}- کتاب مقدس - دانیال ۳۹ تا ۴۴: ۲- صفحه ۱۲۸۸

جانشینان این سلطنت هستند، سلطنت ابدی خود را برقرار خواهد ساخت.

نویسندهء کتاب **دانیال** که در زمان **آنتیوکوس چهارم، اپیفانس**، از جانشینان **اسکندر**، یعنی قرن‌ها بعد از **کوروش و اسکندر** زندگی می‌کرده است، پیش‌گوئی (و یا در حقیقت پس‌گوئی) را به زمان خودش ختم کرده و به یهودیان وانمود کرده است که بزودی و در زمان همین پادشاهان یونانی، سلطنت ابدی خداوند تأسیس خواهد گردید.

ب- پیش‌گوئی خاتمهء سلطنت بلشصر!

متن زیر متضمن قسمتهای اصلی از باب پنجم کتاب **دانیال** میباشد:

" بلشصر پادشاه ضیافت عظیمی برای هزار نفر از امرای خود برپا داشت . . . آنگاه ظروف طلا را که از **هیکل [معبد]** خدا که در اورشلیم است گرفته شده بود، آوردند و پادشاه و امرایش و زوجه‌ها و متعه‌هایش از آنها نوشیدند. شراب مینوشیدند و خدایان طلا و نقره و برنج و آهن و چوب و سنگ را تسبیح میخواندند و در همان ساعت انگشتهای دست انسانی بیرون آمد و در برابر شمعدان بر گچ دیوار قصر پادشاه نوشت

. . . پادشاه به آواز بلند صدا زد که جادوگران و کلدانیان و منجمان را احضار نماید . . . آنگاه جمیع حکمای پادشاه داخل شدند، اما نتوانستند نوشته را بخوانند و تفسیرش را برای پادشاه بیان نمایند . . .

اما، **ملکه** به سبب سخنان پادشاه و امرایش به مهمانخانه در آمد و **ملکه** متکلم شده گفت: ای پادشاه تا به ابد زنده باش . . . شخصی در مملکت تو هست که روح خدایان قدوس دارد و در ایام پدیرت روشنائی و فطانت و حکمت خدایان در او پیدا شد و پدیرت نبوکدنصر پادشاه یعنی پدیر تو ای پادشاه او را رئیس مجوسان و جادوگران و کلدانیان و منجمان ساخت . . . و پادشاه **دانیال** را خطاب کرده، فرمود . . . اگر بتوانی الآن نوشته را بخوانی و تفسیرش را برای من بیان کنی به ارغوان ملبس خواهی شد و طوق زرین بر گردنت نهاده خواهد شد و در مملکت حاکم سوم خواهی بود.

پس **دانیال** به حضور پادشاه جواب داد و گفت: عطایای تو از آن تو باشد و انعام خود را به دیگری بده لکن نوشته را برای پادشاه خواهم خواند و تفسیرش را برای او بیان خواهم نمود.
اما تو ای پادشاه، خدایتعالی به پدیرت **نبوکدنصر** سلطنت و عظمت و جلال و حشمت عطا فرمود . . .

لیکن دلش مغرور و روحش سخت گردیده، تکبر نمود، آنگاه از کرسی سلطنت خویش به زیر افکنده شد و حشمت او را از او گرفتند. از میان بنی آدم رانده شدو دلش مثل دل حیوانات گردید و مسکنش با گورخران شده او را مثل گاو ان علف میخورانیند[!؟] و جسدش از شبنم آسمان تر میشد . . . و تو ای پسرش بلشصر، اگر چه همه را دانستی لکن دل خود را متواضع ننمودی . . . پس این کف دست از جانب او فرستاده شد و این نوشته مکتوب گردید . . . و این نوشته که مکتوب شده است، این است:

منا ثنا ثقیل و فرسین

و تفسیر کلام این است: منا، خدا سلطنت تو را شمرده و آن را به انتها رسانیده است.

ثقیل، در میزان سنجیده شده و ناقص در آمده. فرس، سلطنت تو تقسیم گشته و به مادیان و فارسین بخشیده شده است.

آنگاه بلشصر امر فرمود تا دانیال را به ارغوان ملبس ساختند و طوق زرین بر گردنش نهادند و در باره اش ندا کردند که در مملکت حاکم سوم مییاشد [لابد از تعبیر مسرت بخش! دانیال بی نهایت خوشحال شده بوده است!!]. در همان شب بلشصر پادشاه کلدانیان کشته شد.^{۳۴}

۳۴ - کتاب مقدس - همان - صفحات ۱۲۹۴/۶

نویسندهء کتاب و خالق ناشی و ناآگاه **دانیال** در اینجا نیز سند مهم دیگری در مورد بی اطلاعی خود از وقایع تاریخی به دست داده و آبروی خدای خود را با این پیش بینی برده است!

زیرا **بَلْشَصْرَ** پسر **نُبُوْكَد نَصْرَ** نبوده و نیز هرگز به پادشاهی نرسیده بوده است!
بعلاوه:

" . . . از نظر تاریخی مسلم است که آخرین پادشاه امپراطوری بابل، **نبونیدوس** (۵۳۹-۵۵۵ ق.م.) به زبان بابلی، **نبونید**) بوده است. سه پادشاه و ۷ سال فاصله ای که بین تاریخ فوت **نُبُوْكَد نَصْرَ** (۵۶۲ ق.م.) و رسیدن این شخص به تاج و تخت وجود دارد . . . **بَلْشَصْرَ** پسر **نبونید** بود
. . . بابل توسط سربازان پارسی که فرمانده آنان را سرداری به نام **گبرياس** به عهده داشت، فتح گردید و در آن تاریخ **نبونیدوس** در شهر نبود و تصور حضور **بَلْشَصْرَ** در شهر نیز نامطمئن میباشد.

اما، **گزنفون** از کشته شدن پادشاه **[نبونید]** در هنگام ورود به شهر سخن میگوید . . .
این باب **[باب ضیافت بَلْشَصْرَ در کتاب دانیال]** از این واقعیت آگاهی ندارد و یا اینکه آن را ندیده میگیرد که **نبونیدوس** پادشاه واقعی است. به نظر میرسد که **بَلْشَصْرَ** را به عنوان پسر و جانشین بلافصل **نُبُوْكَد نَصْرَ** تلقی مینماید . . .

و مهمتر از همه، او از **داریوش مادی** بجای
کوروش پارسی به عنوان فاتح بابل نام
میبرد...^{۳۵}

در کتاب **دانیال**، بعد از خبر کشته شدن **بَلْشَصْر** که عیناً
نقل گردید، چنین میخوانیم:
"و **داریوش مادی** در حالی که شصت و دو ساله
بود سلطنت را یافت و **داریوش** مصلحت دانست
که صد و بیست والی بر مملکت نصب نماید تا بر
تمامی مملکت باشند و بر آنها سه وزیر، که یکی
از ایشان **دانیال** بود، تا آن والیان به ایشان حساب
دهند و هیچ ضرری به پادشاه نرسد. پس این
دانیال بر سایر وزراء و والیان تفوق هست . . ." ^{۳۶}

حال وقتی که ما به یقین میدانیم که آخرین پادشاه
بابل، **نبونید**، پدر **بَلْشَصْر** بوده و **بَلْشَصْر** هرگز به
پادشاهی نرسیده بوده است و نیز شکست دهنده **نبونید**،
کوروش بزرگ، از **پارسیان** بوده است نه **داریوش مادی**
و هرگز اقوام **ماد** پادشاهی به نام **داریوش** نداشته اند، آیا
باز هم میتوان در دروغ بودن نوشته های **دانیال** و در
اینکه وی وزیر اول **داریوش مادی**؟! بوده است تردید
بخود راه داد؟

^{۳۵} - Peake's Commentary - همان - صفحه ۵۹۶ - قسمت ۵۲۳

^{۳۶} - کتاب مقدس - دانیال - باب ششم - ۴ تا ۱ - صفحه ۱۲۹۶

پ- خواب دانیال در سال اول بلشیر پادشاه بابل و پیش کوئی سلطنتهای آینده!!

در باب هفتم کتاب دانیال از قول او چنین گفته شده

است:

" در سال اول بلشَصْر، پادشاه بابل [که هرگز پادشاه نبوده است] . . . در عالم رؤیا شده دیدم که ناگاه چهار باد آسمان بر روی دریای عظیم تاختند و چهار وحش بزرگ که مخالف یکدیگر بودند از دریا بیرون آمدند.

اول آنها مثل شیر نر بود و بالهای عقاب داشت و من نظر کردم تا بالهایش کنده گردید . . . اینک وحش دوم دیگر مثل خرس بود و بر یکطرف خود بلند شد و در دهانش در میان دندانهایش سه دنده بود . . . دگری مثل پلنگ بود که بر پشتش چهار بال مرغ داشت و این وحش چهار سر داشت و سلطنت به او داده شد . . . وحش چهارم که هولناک و مهیب و بسیار زورآور بود و دندانهای بزرگ و آهنین داشت و باقیمانده را میخورد و پاره پاره میکرد و به پایهای خویش پایمال مینمود

و مخالف همه وحوشی که قبل از او بودند و ده شاخ داشت . . .

از میان آنها شاخ کوچک دیگری بر آورد و پیش رویش سه شاخ از آن شاخهای اول از ریشه کنده شد . . . نظر میکردم تا کرسیها برقرار شد و قدیم الایام جلوس فرمود . . .

در رؤیای شب نگریستم و اینک مثل پسر انسان با ابرهای آسمان آمد و نزد قدیم الایام رسید و او را به حضور وی آوردند و سلطنت و جلال و ملکوت به او داده شد تا جمیع قومها و امتهای و زبانها او را خدمت نمایند و سلطنت او سلطنت جاودانی و بی زوال است و ملکوت او زائل نخواهد شد . . . به یکی از حاضرین نزدیک شده، حقیقت این همه امور را از وی پرسیدم و او به من تکلم نموده، تغییر امور را برای من بیان کرد که این وحوش عظیمی که عدد ایشان چهار است چهار پادشاه میباشند که از زمین خواهند برخاست. اما مقدسان حضرت اعلی سلطنت را خواهند یافت و مملکت را تا به ابدالآباد متصرف خواهند بود. آنگاه آرزو داشتم که حقیقت امر را در باره وحش چهارم . . . بدانم . . .

پس او چنین گفت: وحش چهارم سلطنت چهارمین بر زمین خواهد بود و مخالف همه سلطنتها خواهد بود و تمامی جهان را خواهد خورد و آن را پایمال نموده و پاره پاره خواهد کرد، و ده شاخ از

این مملکت ده پادشاه میباشند که خواهند برخاست و با او مخالف اولین خواهد بود و سه پادشاه را به زیر خواهد افکند و سخنان به ضد حضرت اعلی خواهد گفت و مقدسان حضرت اعلی را ذلیل خواهد ساخت و قصد تبدیل نمودن زمانها و شرایع خواهد نمود و ایشان تا زمانی و دو زمان و نصف زمان [!؟] به دست او تسلیم خواهند شد. پس دیوان بر پا خواهد شد و سلطنت را از او گرفته آن را به آنها تباہ و تلف خواهند نمود.

و ملکوت و سلطنت و حشمت مملکتی که زیر تمامی آسمانهاست به قوم مقدسان حضرت اعلی داده خواهد شد که ملکوت او ملکوت جاودانی است و جمیع ممالک او را عبادت و اطاعت خواهند نمود . . . " ۳۷"

بطوری که گفته شد، بَلْشَصْر، پسر نبونید، هرگز به سلطنت نرسیده بوده است تا دانیال در سال اول پادشاهی وی خواب ببیند. ولی در هر حال تعبیر این رؤیا مانند همان رویای بند الف میباشد یعنی چهار پادشاهی یا امپراطوری که عبارت از بابلیها (توسط نبوپولا) - مادهای تخیلی (توسط داریوش مادی تخیلی) - پارسها (توسط کوروش بزرگ) - و یونانیها (توسط اسکندر گجستک) باشند، یکی پس از دیگری ظهور خواهند کرد. آخرین

۲۷- کتاب مقدس - کتاب دانیال - باب هفتم

پادشاه از یونانیها (که مسلماً منظورش **آنتیوکوس چهارم** میباشد) علیه دین و خدای یهودیان اقداماتی به عمل خواهد آورد و قصد تبدیل نمودن "**زمانها و شرایع را خواهد نمود.**"

نویسنده کتاب **دانیال** باز هم یهودیان آن زمان را امیدوار نموده است که بزودی این پادشاه نابود شده و سلطنت ابدی خداوند برقرار خواهد گردید.

اقدامات **آنتیوکوس چهارم**، **اپیفانس**، در مورد غارت اموال و اثاثهء معبد اورشلیم و جلوگیری از انجام رسوم مذهبی توسط یهودیان در آن معبد در سال ۱۶۸ ق.م. انجام شده است و نویسنده کتاب **دانیال** (که در آن زمان زنده بوده) از این اقدامات، از قول **دانیال** (که به ادعای نویسنده مذکور، چهار قرن پیش از او زندگی مینموده) به صورت پیش گوئی و با تلخی و ناراحتی یاد کرده است.

در عین حال ما میدانیم که عده ای کثیر از یهودیان در سال ۱۶۵ ق.م. به رهبری اعضای یک خانواده از روحانیون یهودی که آنان را "**مکابیان**" نام نهاده اند علیه **آنتیوکوس چهارم** طغیان نموده و شکستهای چندی هم بر لشکریان وی وارد آورده اند.

این افراد موفق شده اند معبد اورشلیم را برای انجام رسوم دینی یهودیان مجدداً دائر نمایند. و چون از این قیام، که شادمانی فراوانی برای یهودیان بوجود آورده و از آن زمان به بعد همواره مورد افتخار قوم یهود بوده است، کوچکترین اشاره ای در کتاب **دانیال** وجود ندارد، لذا این امر نیز یکی از دلالتی است که محققان اروپائی را بر

نوشته شدن کتاب **دانیال**، بعد از سال ۱۶۸ ق.م. و پیش از سال ۱۶۵ ق.م. معتقد ساخته است.

ت- خواب دانیال در سال سوم سلطنت بلشصر- بازهم پیش‌گویی سلطنت‌های آینده

در باب هشتم خواب دیگری از قول **دانیال** دروغی نوشته شده که گویا آن را در سال سوم سلطنت موهوم **بلشصر** دیده است.

این همان خوابی است که بعضی از افراد آن را به حکایت **ذوالقرنین قرآن** مرتبط ساخته اند. قسمتهائی از این باب عیناً نقل میشود:

" در سال سوم **بلشصر** پادشاه، رؤیائی بر من **دانیال** ظاهر شد. بعد از آنکه اول به من ظاهر شده بود و در رؤیا نظر کردم و میدیدم که من در دارالسلطنهء شوش که در ولایت **عیلام** میباشم، بودم و در عالم رؤیا دیدم که نزد **نهر اولای** میباشم.

پس چشمان خود را بر افراشته دیدم که ناگاه قوچی نزد **نهر ایستاده** بود که دو شاخ داشت و

شاخهایش بلند بود و یکی از دیگری بلندتر و بلندترین آنها آخر بر آمد.

قوچ را دیدم که به سمت مغرب و شمال و جنوب شاخ میزد و هیچ وحشی با او مقاومت نتوانست کرد و کسی نبود که از دستش رهائی دهد و بر حسب رأی خود عمل نموده، بزرگ میشد. و حینیکه متفکر میبودم، اینک بُز نری [!؟] از طرف مغرب بر روی تمامی زمین می آمد و زمین را لمس میکرد و در میان چشمان بُز نر شاخی معتبر بود و به سوی آن قوچ، صاحب دو شاخ، که آن را نزد نهر ایستاده دیدم آمد و به شدت قوت خویش نزد او دوید و او را دیدم که چون نزد قوچ رسید با او به شدت غضبناک شده، قوچ را زد و هر دو شاخ او را شکست و قوچ را یارای مقاومت با وی نبود. پس وی را به زمین انداخته پایمال کرد و کسی نبود که قوچ را از دستش رهائی دهد و بُز نر بی نهایت بزرگ شد و **چون قوی گشت آن شاخ بزرگ شکسته شد و در جایش چهار شاخ معتبر به سوی پادهای اربعه آسمان بر آمد** و از یکی از آنها یک شاخ کوچک بر آمد و به سمت جنوب و مشرق و فخر زمینها بسیار بزرگ شد و به ضد لشکر آسمانها قوی شده، بعضی از لشکر و ستارگان را به زمین انداخته پایمال نمود. و به ضد سردار لشکر بزرگ شد و قربانی دائمی از او گرفته شد و مکان مقدس او منهدم گردید . . .

چون من **دانیال** رؤیا را دیدم و معنی آن را طلبیدم
 ناگاه شبیه مردی نزد من بایستاد و آواز آدمی را
 از میان نهر اولای شنیدم که ندا کرده میگفت: ای
 جبرائیل این مرد را از معنی این رؤیا مطلع ساز.
 پس او نزد جایی که ایستاده بودم آمد و چون آمد
 من ترسان شده به روی خود در افتادم و او مرا
 گفت: ای پسر انسان بدانکه این رؤیا برای آخر
 زمان میباشد . . .

اما آن قوچ صاحب دو شاخ که آن را دیدی
 پادشاهان مادیان و فارسیان میباشد و آن بز نر
 ستبر پادشاه یونان میباشد و آن شاخ بزرگی که
 در میان دو چشمش بود پادشاه اول است و اما آن
 شکسته شدن و چهار در جایش بر آمدن. چهار
 سلطنت از قوم او، اما نه از قوت او برپا خواهند
 شد و در آخر سلطنت ایشان چون گناه عاصیان به
 اتمام رسیده باشد. آنگاه پادشاهی سخت روی و در
 مکرها ماهر خواهد برخاست . . . "

پیشگویی ها یا پس گوئیهای که در این قسمت به
 عمل آمده است، تکرار همان مطالب قبلی در مورد ظهور
 سه امپراطوری بزرگ است، که به خیال نویسنده کتاب
دانیال بعد از بابلیها توسط مادها، پارسها، و یونانیها به
 وجود آمده بودند و منظور از بز نر اسکندر گجستک
میباشد و چهار شاخی که بعد به جای شاخ بزرگ و اولیه
 او در آمدند و به سوی بادهای اربعه به آسمان رفتند، چهار

پادشاهی است که جانشینان اسکندر در مقدونیه، آسیای صغیر، سوریه، و مصر تشکیل دادند.

طفیل المؤمنین های اسلامی که هرگز تورات فعلی را به عنوان یک کتاب معتبر الهی قبول نداشته اند، در موضوع **ذوالقرنین قرآن** بقدری به فلاکت و رسوائی افتاده اند که وجود صفت "**دو شاخ**" یا "**ذوالقرنین**" در مورد یک قوچ در کتاب **دانیال** را موهبتی عظیم دانسته و با پذیرفتن آن به عنوان یک پیش گوئی مسلم الهی، از سوی یک پیغمبر صادق، در صدد بر آمده اند که رسوائی شرم آور "**الله**" و **محمد** در این موضوع را، در زیر آن از انظار مخفی سازند و یا به عبارت دیگر با تمسک به آن خود را از منجلاب افتضاح رهائی بخشند. درست مانند شرکته متقلب و فریبکار که به ورشکستگی و افلاس دچار شده و از شدت فلاکت و بدبختی در صدد باشد که یک دسته چکهای بی محل و برگشتی را که از بایگانی شرکت ورشکسته دیگری دزدیده است، به عنوان سندی معتبر و بها دار به طلبکاران فریب خورده خود قالب نماید.

این طفیل المؤمنین های وقیح بی خبرند از اینکه تمام کتاب **دانیال** را محققان عالیقدر و مسیحی مذهب اروپائی، بی آنکه ترسی از مرگ داشته باشند، محصولی از جعل و تزویر تشخیص داده و از درجه اعتبار ساقط ساخته اند و هنوز هم هیچ **خاخام یهودی** و یا **اسقف مسیحی** فتوای قتل آنان را صادر نکرده است!

تازه به فرض اینکه کتاب **دانیال** را معتبر و حاصل ارتباط **دانیال** واقعی با **یهوه**، خدای **بنی اسرائیل**،

بدانیم باز هم همانطور که در متن ملاحظه شد، جبرائیل تصریح کرده است که:

"آن قوچ صاحب دو شاخ [ذوالقرنین] که آن را دیدی پادشاهان مادیان و فارسیان میباشند و آن بُز نر ستبر پادشاه یونان میباشد."

و چون آن قوچ:

"دو شاخ داشت و شاخهایش بلند بود و یکی از دیگری بلندتر و بلندترین آنها آخر برآمد."

باید چنین تعبیر شود که امپراطوری پارسها، یعنی شاخ دوم قوی تر و بزرگتر از امپراطوری تخیلی مادها میباشد.

در این تعبیر و تفسیرها، کوروش بزرگ، که سرسلسله شاهان پارسی است، جزئی از شاخ دوم قوچ به حساب می آید، نه خود قوچ!

با اینکه یهودیان کوروش بزرگ را رهائی بخش قوم خود از اسارت بابل میدانند و با اینکه در چند جای تورات از او به نیکی یاد شده است، معهذا قدر مسلم این است که هرگز هنوز هیچ فرد یهودی در جهان این قوچ دو شاخ را مظهر کوروش بزرگ ندانسته و هیچ ارتباطی بین این قوچ با قوم ماجوج قائل نشده است و این تعبیر دور از ذهن را برای اولین بار ابوالکلام آزاد به وجود آورده است.

با این ترتیب تصور اینکه یهودیان زمان محمد استثنائاً میدانسته اند که این قوچ همان کوروش بزرگ، و

کوروش بزرگ هم همان سازنده سد مأجوج میباشد،
تصوری است غیرمنطقی و نابگردانه.
حال هرگاه یهودیان زمان محمد پیشنهاد کرده بوده
اند که از محمد راجع به ذوالقرنین مندرج در تورات از
او سؤال به عمل آید. مسلماً یک رسول الله واقعی
میبایست پاسخی به مضمون زیر به سؤال کنندگان میداده
است.

" ذوالقرنین مندرج در تورات قوچی است در
دومین رؤیای دانیال دروغی که یک شاخش
نماینده پادشاهان مادی و شاخ دیگرش که بلندتر
بوده، نماینده پادشاهان پارسی بوده است."

ث - آخرین رؤیای دانیال، مهمترین سند جعلی

بودن کتاب او

آخرین خواب یا رؤیای منسوب به دانیال به ادعای
نویسنده آن مربوط به سال سوم [سلطنت یا فتح بابل
توسط] کوروش بزرگ، یعنی در هر حال مربوط به
متجاوز از دو هزار و پانصد سال پیش میباشد.

دانیال مجعول طبق معمول در این پیشگوئی نیز ظاهراً به پیش بینی وقایعی که در آینده رخ خواهد داد پرداخته است.

برای ما که هم اکنون در اوائل قرن بیست و یکم میلادی زندگی میکنیم، تمام دو هزار و پانصد سال مزبور، زمان گذشته محسوب میشود ولی تردیدی نیست که هرگاه واقعاً **دانیال** در سال سوم سلطنت **کوروش بزرگ** زندگی میکرد، برای او تمام این مدت طولانی و علاوه بر آن تمام سالهایی که بعد از این خواهد آمد، زمان آینده به حساب می آمده است.

حال فرض کنید که **دانیال** حقیقتاً از جانب خدای بنی اسرائیل به پیغمبری مبعوث شده بوده و با کمک همان خدا قدرت پیشگوئی وقایع آینده را از طریق خواب و رؤیا داشته است.

در این صورت آیا **ما** نباید توقع داشته باشیم که این پیامبر خدا به پیشگوئی وقایع بسیار مهمی پرداخته باشد که در دو هزار و پانصد سال گذشته در ارتباط با بنی اسرائیل رخ داده است؟

تا **ما** در حال حاضر، با مقایسه آن پیشگوئیها با حوادثی که واقعاً اتفاق افتاده است، به صحت پیامبری این مرد ایمان بیاوریم و آیندگان نیز به همین ترتیب بتوانند پیشگوئیهای بعدی او را با وقایعی که از این به بعد رخ خواهد داد مقایسه کنند.

اما، از نظر **دانیال**، که به ادعای متن کتاب، در اسارت بابل و عهد **داریوش مادی!** و **کوروش پارسی** زندگی میکرده است، آینده به سه دوره تقسیم میشود:

۱ - از زمان دیدن رؤیاها تا آغاز سلطنت **سلوکوس اول** در بابل.

۲ - از آغاز سلطنت **سلوکوس اول** تا پیش از سال ۱۶۸ ق.م، در زمان **آنتیوکوس چهارم اپیفانس**، که هشتمین پادشاه از سلسله سلوکی به حساب می آمده است.

۳ - از پیش از سال ۱۶۸ ق.م. به بعد

طرز پیش گوئی **دانیال قلبی** راجع به این سه دوره است که مشت نویسنده کتاب منسوب به او را باز و او را کاملاً رسوا ساخته و محققان را قطعاً به این نتیجه رسانده است که کتاب مورد بحث در اواخر دوران دوم بالا نوشته شده است. زیرا برای نویسنده گمنام مزبور که در آن دوره زندگی میکرده، زمان **کوروش و داریوش** گذشته ای بسیار دور محسوب میشده و یهودیان و سایر مردم عادی در آن ایام جز اطلاعاتی بسیار کلی و غالباً دروغ آمیز از زمان شاهان مذکور نداشته اند. به همین جهت نویسنده کتاب **دانیال** نیز اشتهاها در مورد این گذشته فراموش شده و بسیار دور، یک امپراطوری موهوم و تخیلی توسط مادها به وجود آورده و بعد از آن نیز دوران **هخامنشی و اسکندر** را با به سرعت باد و برق و همراه با اشتباهات فراوان طی کرده تا به آغاز دوران دوم رسیده است.

و چون نویسنده در دوران **آنتیوکوس چهارم** زندگی میکرده و از زمان **سلوکوس اول** تا آن زمان فقط حدود یک قرن و نیم گذشته بوده است و در تمام این مدت پادشاهان وقت و به تبع آنان مردم هر زمان نسبت به آگاهی از اقدامات مهم و جالب پادشاهان گذشته، از همان **سلسله**، تا **سلوکوس اول** و **اسکندر** علاقه داشته و مرتباً آنها را بازگو میکرده اند، لذا اکثر مردم، از بسیاری از کارهای خوب و بد آنان، کم و بیش آگاهی داشته اند و ما هم می بینیم که نویسنده کتاب **دانیال** وقایع مهم این دوره را فهرست وار، به نحوی کاملاً روشن و به عنوان پیشگوئی! بیان نموده است که چند سطری هم، در پایان، برای تکمیل آنها توسط دیگران بر آن نوشته ها افزوده شده است.

اما آن نویسنده گمنام هم مانند من و شما کوچکترین آگاهی راجع به آینده نداشته و به همین جهت نتوانسته است که کوچکترین مطلبی راجع به بعد از دوران ۱۶۸ ق.م. به عنوان پیشگوئی ذکر نماید.

برای روشن شدن مطلب بد نیست که به نقل مطالبی از آغاز باب یازدهم کتاب **دانیال** مبادرت نماید:

" در سال اول **داریوش مادی** [!؟] من [فرشتهء خداوند] نیز ایستاه بودم تا او را استوار سازم و قوت دهم و الآن تو [دانیال] را براستی اعلام مینمایم:

اینک [سال سوم **کوروش** پادشاه فارس] سه پادشاه بعد از این در فارس خواهند برخاست و چهارمین

[!؟] از همه دولت‌مندتر خواهد بود و چون به سبب توانگری خویش قوی گردد همه را به ضد مملکت یونان برخواهد انگیزت و پادشاهی جبار خواهد برخاست و بر مملکت عظیمی سلطنت خواهد نمود و بر حسب اراده خود عمل خواهد کرد و چون برخیزد سلطنت او شکسته خواهد شد و به سوی بادهای اربعه آسمان تقسیم خواهد گردید، اما نه به نریت او و نه موافق استقلال که او می‌داشت زیرا سلطنت او از ریشه کنده شده و به دیگران، غیر از ایشان داده خواهد شد.

با همین خلاصه از زمان کوروش بزرگ تا زمان اسکندر گجستک را پیش بینی نموده است!

اما، بطوری که گفته شد، اولاً ما پیش از کوروش بزرگ، داریوش مادی نداشته ایم. و ثانیاً پادشاهان بعد از کوروش بزرگ نیز به شرح زیر بوده اند:

۱- کمبوجیه ۲- بردیای غاصب ۳- داریوش بزرگ ۴- خشایار شاه ۵- اردشیر اول ۶- خشایار شاه دوم ۷- داریوش دوم ۸- اردشیر دوم ۹- اردشیر سوم ۱۰- آرسس ۱۱- داریوش سوم بطوری که ملاحظه میشود با هیچ حسابی این پادشاهان را نمیتوان با پیشگونیهای منسوب به دانیال منطبق ساخت.

حال به نقل نوشته های دانیال، دقیقاً از همان جا که در بالا قطع شد، ادامه میدهیم. خوانندگان عزیز توجه

دارند که از اینجا به بعد مربوط به دوره دوم یعنی از آغاز سلطنت سلوکوس اول میباشد:

" و پادشاه جنوب با یکی از سرداران خود قوی شده بر او غلبه خواهد یافت و سلطنت خواهد نمود و سلطنت او سلطنت عظیمی خواهد بود. و بعد از انقضای سالها ایشان همدستان خواهند شد و دختر پادشاه جنوب نزد پادشاه شمال آمده با او مصالحه خواهد نمود. لیکن قوت بازوی خود را نگاه نخواهد داشت و او و بازویش برقرار نخواهد ماند و آن دختر و آنانی که او را خواهند آورد و پدرش و آنکه او را تقویت خواهد نمود، در آن زمان تسلیم خواهند شد . . . "

این شرح جزئیات در کتاب **دانیال** همینکه به دوران **آنتیوکوس چهارم** میرسد به نحوی دقیق تر و مفصلتر وقایع ناخوش آیند آن دوران (البته از نظر یهودیان) را بیان مینماید. تا جایی که برای هیچ محقق کوچکترین تردیدی باقی نماند که نویسنده کتاب **دانیال** در زمان همین پادشاه زندگی میکرده است.

از خوانندگان گرامی تقاضا دارد که، در صورت داشتن فرصت و علاقه، باب یازدهم از کتاب **دانیال** را جهت ملاحظه آن همه شرح و تفصیل و ورود در جزئیات وقایع مطالعه فرمایند.

محققان اروپائی مصداق دقیق و واقعی هر یک از آخرین پیشگوئیهای **دانیال** را به آسانی یافته و در مقابل آن

پیشگویی قرار داده اند. که نمونه‌ء این عمل در تفسیر بابهای یازدهم و دوازدهم کتاب **دانیال** در همان کتاب: **Peake's Commentary on Bible** وجود دارد.

ضمناً ما میدانیم که **آنتیوکوس چهارم**:

"یک بار کاهن اعظم یهود را از بین طبقات یوناندوستان، که اصلاً کاهن هم نبودند برگزید (۱۷۲ ق.م.) و در مقابل اعتراضاتی که از جانب محافظه کاران متعصب و سنت گرای یهود اظهار شد، نیز خشونت سخت نشان داد (۱۷۰ ق.م.). چندی بعد باز به مناسبت ناخرسندی هائی که در همین زمینه از جانب یهود اظهار شد، اورشلیم را تسلیم تخریب و کشتار و آتش سوزی کرد. حتی آئین یهود را رسماً ملغی اعلام کرد. رسم ختنه کردن و آداب مربوط به روز «سبت» را ممنوع داشت و حتی برای زئوس الپیوس هم در هیکل یهود قربانگاه ساخت و معبد را به قول **دانیال** با نجاست آلود. آئین یهود برای اولین بار در اورشلیم نه از لحاظ سیاسی، بلکه مخصوصاً از جهت دینی مورد تعقیب واقع شد. . . . " ۳۸

متن بالا شرح قسمتی از اقدامات **آنتیوکوس چهارم**، تا پیش از سال ۱۶۸ ق.م.، میباشد که در کتاب

۳۸- تاریخ مردم ایران - ایران قبل از اسلام - دکتر عبدالحسین زرین کوب - انتشارات امیرکبیر - ۱۳۸۴ - صفحه ۲۷۹

دانیال از همه آنها با تلخی یاد شده است و در جا نیز پیشگوئیهای دانیال نیز به ناگهان قطع شده و خاتمه یافته است.

یعنی این پیشگوئیا حتی به یکی از وقایع مهم تاریخ یهود که در سال ۱۶۸ ق.م. و در زمان همین آنتیوکوس چهارم رخ داده، نرسیده است تا چه برسد به شرح وقایع ایام سایر پادشاهان سلسله سلوکیه و بعد از آن!

حال برای اینکه خوانندگان گرامی از این واقعه مهم آگاهی یابند، ما شرح بالا را که از صفحه ۲۷۹ کتاب تاریخ مردم ایران - دکتر عبدالحسین زرکوب نقل کرده بودیم، عیناً از همانجا که قطع شده بود، بدون هیچ فاصله ای ادامه می‌دهیم:

" این نکته و مخصوصاً اصرار و خشونت که عمال آنطیوخوس از این بابت به خرج دادند منجر به اعلام عصیان از جانب یک خانواده کاهن یهود نسبت به دولت سلوکی شد (۱۶۸ ق.م.) و یک تن ازین کاهنان، به نام یهودا، اورشلیم را به تصرف در آورد و در جنگ با قوای آنطیوخوس چندان کوبندگی و پایداری نشان داد که لقب مکابا (=چکش) را سزاوار گشت.

با آنکه چندی بعد، وفات اپیفانس (۱۶۳ ق.م.) به یهودا فرصت داد تا معبد را بلافاصله از لوث وجود خدای مشرکان تطهیر کند و بعد هم سلوکیها مسئله الغای دین یهود را که آنطیوخوس بدان

حکم داده بود، کنار گذاشتند باز این شورش بکلی پایان نیافت حتی بعد از کشته شدن یهودا (۱۶۱ ق.م.) نیز برادرانش یوناتان و شمعون نیز ترتیب جنگ با سلوکیها را همچنان دنبال کردند و سلسله مکابیان یا حسمونیان را که در واقع یک سلسله پادشاهان کاهن بودند، به وجود آوردند و با همکاری رومی ها به اسباب انحطاط و انقراض سلوکیها کمک کردند.^{۳۹}

در کتاب دانیال، که تعدادی از وقایع بی اهمیت تا نزدیک به سال ۱۶۸ ق.م.، به روشنی شرح داده شده است، از این وقایع بسیار مهم و شادی بخش، برای یهودیان، که از سال ۱۶۸ ق.م. به بعد اتفاق افتاده، و چند صفحه پرافتخار از تاریخ آن قوم را تشکیل میدهد، خبری نیست و این امر ثابت مینماید که آن کتاب پیش از سال مزبور نوشته شده است.

با توجه به آنچه که در بالا ذکر شد، تردیدی در مورد جعلی بودن کتاب دانیال باقی نماند و به اینجهت نمیتوان به مطالب مندرج در آن استناد کرد و هرگاه کتاب مزبور، همانطور که یهودیان اعتقاد دارند، توسط دانیال واقعی نیز نوشته شده بود و پژوهشگران بی طرف اعتبار مطالب مندرج در آن را تأیید کرده بودند، باز هم چون فقط یک شاخ از دو شاخ " قوچ ذوالقرنین " به شاهان پارس

^{۳۹} - همان - صفحات ۲۷۹/۸۰

ارتباط داشت، یعنی نمایشگر تمام شاهان پارس به حساب می آمد، لذا به هیچوجه امکان نداشت که بتوان آن را مصداق یک پادشاه و آنهم **کوروش بزرگ** بحساب آورد.

پیوست‌ها

اول- معرفی دو مخالف سرسخت محمد

تعدادی از مخالفان فعال و سرسخت محمد، در سالهائی که هنوز وی در مکه اقامت داشته است، همواره در صدد تکذیب اسلام و آزار رسانی به او بوده و هر روز با گفتار و رفتار خود او را آزرده میساخته اند. دو نفر از این مخالفان سرسخت و فعال عبارت بوده اند از:

نضربن حارث

و

عقبة بن ابی معیط

الف - نضر ابن حارث (پسر خاله محمد)

" نضر ابن حارث بن علقمه بن کله بن عبد مناف، از بنو عبدالدار و از شجاعان و اشراف قریش است و در جنگ بدر سردار سپاه مشرکین بود.

از کتب فارسیان اطلاع داشت و آورده اند که وی نخستین کسی است که الحان فارسی را باعود نواخت.

وی پسر خاله پیغمبر بود و به آزار وی میپرداخت و هر جا که پیغمبر سرگذشت دولتهای منقرض شده را به قصد عبرت انگیزی روایت میکرد، نضر از پس وی به نقل داستانهای شاهپان ایران و سرگذشت رستم و اسفندیار میپرداخت و میگفت: من از محمد در نقل اساطیر الاولین چیره دست ترم... " ^{۴۰}

دکتر محمود رامیار نیز در مورد نضر بن حارث چنین نوشته است:

^{۴۰} - لغت نامه دهخدا - شرح مربوط به نضر بن حارث

" از همان روزهای اولیه نزول وحی، کسانی بطور مداوم در پی آن بودند که آبخور و منبعی محسوس و ملموس برای تعالیم پیامبر بیابند. یکی از آنها مردی بود به نام **نضربن حارث** که اتفاقاً پسر خاله **رسول خدا** هم بود. به ایران و همسایگی آن، **حیره** سفرها کرده بود. کتب فارسی را خوانده بود و داستانها میدانست . . . هر وقت **رسول خدا** به مکه در مجلسی مردم را تذکری میفرمود و به یاد خدا و حساب و قیامت می انداخت و از طغیان و سرکشی "**امم ماضیه**" و گذشتگان تنبیه و عبرتی بیان میکرد، پس از او این **نضر** مردمی دور خود جمع میکرد و از آنها که خوانده بود: **داستان شاهان، جنگ رستم و اسفندیار، از قصه های اکوان دیو و هفت خوان، حکایتها میگفت و به ریشخند و تمسخر می افزود که: من از او شیرین ترم و یا اینکه محمد (ص) از اساطیرالاولین میگوید.**"^{۴۱}

اقدامات **نضربن حارث** علیه **محمد** به اندازه ای مؤثر بوده است که:

" **حق تعالی** [!؟] این آیت در **حق نضربن الحارث** فرو فرستاد و باز نمود در آن که وی از جمله دوزخیان است و از جمع خاسران و بدبختان است.

^{۴۱} - تاریخ قرآن - دکتر محمود رامیار صفحات ۱۲۰/۱

قوله تعالی:

و من الناس من یشتري لهُوالحدیث لیضل عن سبیل
الله بغير علم [و یتخذها هزوا اولئک لهم عذاب
مُهِین - سوره لقمان - آیه ۶

ترجمه: برخی از مردم اند که گفتار بیهوده را
خریداری میکنند برای اینکه گمراه نمایند از راه
خدا (مردم را) و آن را به مسخره میگیرند و برای
ایشان عذاب خوارکننده است]

و قوله تعالی:

اذا تتلى علیه آیاتنا قال اساطیر الاولین [سوره های
قلم آیه ۱۵ و مطفین آیه ۱۳ - ترجمه: چون
خوانده شود بر او آیت های ما گوید: افسانه های
پیشینان است]

و همچنین در قرآن هر جای که اساطیر الاولین
بیامده است، در حق وی فرود آمده است. " ^{۴۲}

تعداد آیاتی که کلمه مرکب مزبور در آنها وجود دارد و
همه آنها در شأن **نضرین حارث** نازل شده است ۹ آیه
میباشد.

نضرین حارث مردی باسواد، مطلع، منطقی و
بسیار فهمیده به حساب می آمده و در عصر خود، موسیقی
دان برجسته ای بشمار میرفته است.

^{۴۲} - سیرت رسول الله - جلد اول - صفحه ۲۷۶

ظاهراً، در سرتاسر عربستان وی تنها کسی بوده که زبان فارسی، موسیقی ایرانی و نواختن بعضی از سازهای ایرانی را نیز به خوبی میدانسته است ولی این انسان ارزشمند در جنگ بدر به دست یکی از نمک ناشناسان بی شعور و جنایتکار به نام **مقداد** اسیر گردیده و در میان جمعی که شاید، جمعاً، از نظر معنوی به پایه او نمیرسیده اند به دستور **محمد** به قتل رسیده است.

ب - عتبه بن ابی معیط

این شخص حتی به روی محمد تف انداخته و آیه ۲۷ سوره فرقان، در همین رابطه، در باره او، نازل شده بوده است:

و يَوْمَ يَعْضُ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ
مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا

و به خاطر بیایور روزی را که ظالم دست خویش را از شدت حسرت به دندان میگذرد و میگوید: ای کاش با رسول [خدا] راهی برگزیده بودم.

در کتاب نمونهء بینات در شأن نزول آیات - تألیف دکتر محمدباقر محقق (جلد ۲ - صفحه ۵۸۴) شأن نزول آیهء بالا چنین نوشته است:

" صاحب مجمع البیان از ابن عباس نقل نماید و گوید این آیه در بارهء عقبه ابن ابی معیط و ابی بن خلف نازل گردیده و دو نفر مزبور با هم دوست بودند و عقبه هر وقتی از سفری می آمد، اطعام میکرد و اشراف طایفه را خبر مینمود و با پیامبر زیاد نشست و برخاست داشت. روزی از سفری وارد شده بود و طعامی دائر کرد و رسول خدا را در آن طعام دعوت نمود وقتی که سفرهء طعام آماده گردید، پیامبر فرمود: من از طعام تو نخواهم خورد تا شهادت به یکتائی خداوند و به نبوت من ندهی. عقبه گفت: اشهد ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله.

خبر به ابی بن خلف رسید. به عقبه گفت: چرا از دین خود خارج شدی؟

عقبه گفت: محمد بر من وارد شد و از خوردن غذای من امتناع نمود و گفت: تا دین او را قبول نکنم از غذای من نخواهد خورد. من هم شرم نمودم و شهادتین بر زبان جاری ساختم. ابی گفت: از تو راضی نخواهم شد تا از دین محمد برگردی. عقبه چنین کرد و مرتد گردید.

خبر به رسول خدا رسید، فرمود امیدوارم ترا در خارج مکه ملاقات نکنم، مگر اینکه سر ترا روی نیزه به بینم. عقبه در جنگ بدر کشته شد و ابی بن خلف در جنگ احد به دست رسول خدا کشته شد.

ضحاک گوید: وقتی که **عقبه** آب دهن به صورت
پیامبر انداخت بزاق آن به صورت خودش برگشت
و دهن وی بسوخت و تا دم مرگ از آن رنج میبرد.

"

در کتاب **سیرت رسول الله**، یعنی اولین کتابی که
راجع به شرح حال **محمد** نوشته شده است، در این
رابطه چنین میخوانیم:

" . . . روزی **عقبه بن ابی معیط** پیش **سید**، علیه
السلام، آمده بود و نشسته بود و سخن وی بشنیده
بود، و چون باز پیش **ابی بن خلف** آمد، **ابی** گفت:
برو و هرگز پیش من میای که تو رفتی و سخن
محمد شنفتی. و من هرگز روی باز تو نکنم و سخن
با تو نگویم و سوگند خورد که هرگز با وی سخن
نگوید، **الا که وی برود و آب دهن بر پیغمبر**، علیه
السلام، اندازد.

وی از دوستی **ابی خلف** شقاوت در پیش گرفت و
برفت و آب دهن بر **پیغمبر**، علیه السلام، انداخت.
حق تعالی در حق وی این آیت [همان آیهء بالا]
فرو فرستاد . . . " ^{۴۳}

^{۴۳} - سیرت رسول الله - ترجمه و انشای رفیع الدین اسحق بن محمد
همدانی - با تصحیحات دکتر اصغر مهدوی - جلد ۱ - صفحه ۳۵۱

دوم - سرنوشت تاثر انگیز دو مخالف مذکور

الف - نضربن حارث

داستان زیر که بعد از جنگ بدر رخ داده است عمق کینهء محمد را در مورد **نضربن حارث** نشان میدهد:

" رسول خدای در منزل اُتیل [محلّی بین بدر و وادی صفراء نزدیک مدینه] بر صف اسیران عبور فرمود و هر یک را نظاره همیکرد. از میانه نظری به سوی عقبه بن ابی معیط و نضربن حارث انداخت و هر دو را به یک رسیمان بسته بودند.

نضربن فراسنی به کمال داشت، پس روی به عقبه کرد و گفت: از میان قریش مرا و تو را رهائی نیست، زیرا که من در نظارهء محمد مرگ را معاینه کردم [!!!] در این وقت پیغمبر، علی، علیه السلام، را فرمود تا ایشان را حاضر ساخت.

نُضْر مردی خوش روی بود و علی، علیه السلام،
موی او را میکشید و می آورد.

نُضْر گفت: ای محمد! به حق خویشاوندی با من
چنان کن که با سایر قریش خواهی کرد.
فرمود: مرا با تو خویشی نیست و اسلام قاطع
ارحام است.

گفت: تو فرموده [ای] قریش چون دستگیر شدند
نباید کشت.
فرمود: تو قریش نیستی. تو مجوس باشی از اهل
صفوریه. چه آن پدری که ترا با او نسبت کنند به
سال از تو کهتر است [!!!]
پس نُضْر روی با مُصْعَب کرد و گفت: تو اگر
اسیر بودی تا مرا جان در تن بود، قریش
نتوانستند، ترا کشت.

مُصْعَب گفت: تو بر صدق سخن کنی اما من نتوانم
این کرد، چه اسلام قطع همهء عهود کند.
[مُصْعَب بن عُمیر و نُضْر بن حارث، هر دو از قبیله
بنی عبدالدار و عموزاده های یکدیگر بودند]

آنگاه، علی، علیه السلام، قصد قتل او کرد.
 مقداد^{۴۴} بانک برداشت که: یا رسول الله این
 اسیر من است.^{۴۵}
 پیغمبر فرمود: الها! تو مقداد را از فدیة نضر بی
 نیاز کن.
 علی، علیه السلام، سر او را برگرفت."

کاملاً روشن است، زخمی که مقداد، بر شمر بن
 حجر وارد ساخته بوده است، تا آن اندازه خطرناک و مهم
 و در خور مجازات تلقی میشده که مقداد را از ترس جان
 مجبور به ترک دیار و قبیله خود کرده بوده است.
 اسود بن عبد یغوث (پسر دائی محمد) این حق
 ناشناس ماجراجو را به فرزندخواندگی خود پذیرفته و از
 او محافظت و نگهداری بعمل آورده است.
 مقداد با این ترتیب تحت حمایت کامل قبیله
 عبدالدار در آمده و از هرگونه انتقام گیری رهائی یافته
 است.

۴۴ - "مقداد" در ایام به اصطلاح جاهلیت در حضرموت بود. میان
 مقداد و ابن شمر بن حجر الاکندی جنگی روی داد و مقداد با شمشیر
 به پای وی زخم وارد آورد و به مکه گریخت و اسود بن عبد یغوث
 الزهری او را به پسری پذیرفت و بدین جهت او را مقداد بن اسود
 گفتند . . . " (لغت نامه دهخدا - مقابل نام مقداد بن عمرو بن اسود)
 ۴۵ - ناسخ التواریخ - جلد سوم - صفحه ۹۵

بطوری که میدانیم بعد از گروه ثروتمند و متنفذ پیشقدمان اسلام که سرمایه گذاران اولیه برای باز کردن دکان این دین جدید محسوب میشوند، اکثر افراد اولین نیروی انسانی که جهت تبلیغ و فعالیت در راه پیشرفت اسلام بکار گرفته شده اند بردگان زرخیدی بوده اند که با پول و توسط همان پیشقدمان خریداری و آزاد شده بوده و یا ماجراجویان جنایتکار- صفتی بوده اند که مبارزه و دعوا با دیگران را استقبال میکرده و از آن لذت میبرده اند. **مقداد** در زمره گروه اخیر محسوب می شده که **محمد**، به علت بستگی و ارتباط خانوادگی با خاندان پسردهائی خود او را شناخته و با تشخیص اینکه وی مناسب برای تحقق امیالش می باشد، او را بطرف خود کشانده است.

مقداد ناسپاس و حق ناشناس، که پس از مسلمان شدن، در زمره مخالفان **اسود بن یغوث**، پدر خوانده و نجات دهنده خود و قبیلۀ عبدالدار قرار گرفته بوده است، در جنگ بدر به علت اشنائی و شناختی که در مورد حامیان سابق خود داشته، **نضر بن حارث**، پسر عمه **اسود بن عبد غوث**، پدر خوانده خود را، به طمع دریافت فدیۀ کلان برای آزادی او اسیر کرده بوده است.

ب- عقبه بن ابی معیط

... و یکی دیگر، عقبه بن ابی معیط بود، از بهر آنکه چون به وادی صفراء رسیدند، سید، علیه السلام، بفرمود تا وی را بکشند. و گویند که هم مرتضی علی، کرم الله وجهه، او را بکشت. این عقبه خبیثی بود از خبیثان اهل شرک و پیوسته در مکه سید، علیه السلام را رنجانیدی و در حق مسلمانان خبیثها کردی.

و چون سید، علیه السلام، بفرمود تا وی را بکشند، گفت: یا محمد! عیال و فرزندان من به کی باز میداری؟ سید جواب داد که: به آتش دوزخ [!؟].

بر اساس همین فرمایش بی منطق نبوی- مسلمانان از آن به بعد زن و فرزندان بیگناه عقبه بن ابی معیط را نیز از اهالی دوزخ بشمار می آوردند.